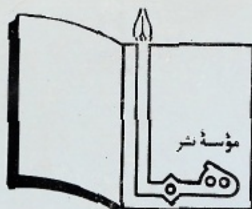


تصوّف در اسلام

نگاهی به عرفان شیخ ابوسعید ابوالخیر

نوشتهٔ استاد علامه جلال الدین همائی

تاریخ نگارش: خرداد ۱۳۱۴

تاریخ انتشار: خرداد ۱۳۶۲

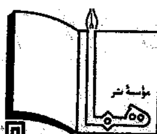
تصوّف در اسلام

نگاهی به عرفان شیخ ابوسعید ابوالخیر

نوشتهٔ استاد علامه جلال‌الدین همائی

تاریخ نگارش: خرداد ۱۳۱۴

تاریخ انتشار: خرداد ۱۳۶۲



کارگزار چاپ: سازمان ویرا

چاپ اول: ۴۰۰۰، خردادماه ۱۳۶۲

چاپ و صحافی: چاپخانهٔ پیکان



تهران، خیابان دکتر فاطمی،

روبه‌روی سازمان آب، شمارهٔ ۱۵۹ تلفن: ۶۵۴۷۷۰

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اَنْعَمْتَ فَزِدْ

درست نزدیک به نیم قرن از تألیف این اثر شریف میگذرد ، درآن روزگاران استاد علامه جلال الدین همایی که خدایش با ائمهٔ اطهار محشور بدارد ، این مجموعه را به نیت شناساندن تصوف اسلامی به پرداخت، و تبرکاً شیخ ابوسعید ابی الخیر قافله سالار این وادی را برای بیان مفاهیم عرفانی برگزید ، و در تلو تفحص درحال آن بزرگ مرد عالم عرفان آنچه گفتنی بود ، درباب تصوف اسلامی برشته تحریر کشید ، و اُستاد خط و سواد شادروان علی عبدالرسولی که شیفته چنین آثاری بود ، آنرا با قلم سحار و خوش خویش آذین بست و به محضر استاد تقدیم داشت . دراین ایام ، پس ازگذشت سالهای بسیار این مجموعه نفیس ازمیان دهها اثر ارزندهٔ استاد که جملگی درنوع خود کم نظیر بل بی نظیر است برگزیده شده و بهمان اسلوب نخستین که پرداخته شده است ، بزیور طبع آراسته می گردد ، زیرا دریغ بود که آن خط خوش و کتابت استادانه جای خود را به حروف متداول دهد ، اکنون که این تُرک خوش کمال یافته به بازار ادب عرضه می شود ، هردو آن بزرگ مردان در قرب رحمت حق غنوده اند و از این جهان گذران رخت بربسته و به عالم بقا پیوسته اند، خدای هردو را غریق رحمت کناد ، و بر این مؤسسه نوبنیاد «نشر هما» که تنها به قصد خدمت به علم پا گرفته و هدفش اشاعه آثار پر ارج و بهای استاد همایی و دیگر اساتید معظم ادب و معارف ایرانی اسلامی است . توفیق خدمت کرامت فرماید . بمنه وجوده .

مؤسسهٔ نشر «هما» فروردین ماه ۱۳۶۲ شمسی هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

سرزمین مشرق مهد پرورش افکار روحانی و مخزن اسرار معنوی است هر نوع انقلاب فکری
و تحول مذهبی و دینی که در سرزمین مغرب با نهایت سادگی و کمال بساطت خاتمه یابد وقتی که در
مشرق ظاهر شود صورت اسرار آمیزی بخود میگیرد و بشکل رموزی جلوه گر میگردد. افکار فلسفی
و عقاید مذهبی که در مشرق و مغرب ظهور کرده است شاهد صادق و گواه عدل این گفتار است
فلسفه غربیان هرچه بیشتر رو بکمال میگذارد بیشتر بمادیات و امور محسوسه نزدیک میشود تا بجائیکه
اغلب مردم با قوانین و قواعد آن آشنا توانند شد وبالعکس فلسفه شرق هر قدر راه کمال بسپرد
مرموزتر و اسرارانگیزتر و از فهم عامه دورتر میشود تا بجائیکه حاملهٔ رموز و قواعد این علم در دائرهٔ ادراک
عدهٔ معدود انحصار یابد و کمتر کسی آنهم پس از سالها زحمت و ریاضت توانسته است بدقایق و حقایق
گفتارهای فلاسفه آشنا گردد

همچنین عقاید مذهبی غربیان هر قدر مهم‌تر و پرمغزتر باشد هرگز بپای کوچکترین مسائل دینی
شرقیان نمیرسد .. انقلابات دینی و مذهبی مغرب غالباً بشکل بسیار ساده و عمومی ظاهر میگردد
و اگر اختلاف در دسته بندیهای ارباب مذاهب بنهایت شدت و سختی برسد بالاترین
نتیجه‌اش اینست که جنگ خونینی برپا شود و جمعی در آن میان کشته و مجروح گردند ولیکن هرگز
بصورت رموز و دقایق شگفت‌آور نخواهد رسید اما در مشرق علاوه بر جنگ و زد و خوردهای سخت
نتایج دیگر نیز می‌بخشد بمعنی که کار از تحزب و فرقه بندی منتهی باسرار باطنی و دقایق ناگفتنی
میشود که بر عامهٔ مردم مجهول میماند

تتبع و تصفح عمیق در مذاهب و ادیان عالم و بخصوص شرقیان بخوبی نشان میدهد که هر کوچکترین
حزب دینی و فرقهٔ مذهبی شرقی مملوّ و مسطور و پر از اسرار حیرت‌انگیز است بلی راست است که
تشکیل هر فرقه و ایجاد هر حزبی ابتدا صورتی بسیار ساده و بسیط داشته است اما بعد از تشکیل و
گذشتن مدتی چند آن صورت سادهٔ نخستین را از دست داده و روز بروز لباس خود را عوض کرده
و بالاخره منتهی بنوعی از رموز و دقایق مفصله گردیده است

این است که در هر یک از شعب مذاهب و فرق شرقی یکدسته اسرار و رموز توان یافت که در فرقه های دیگر وجود ندارد و غالباً بر غیر ارباب مسلک حتی علما و خواص نا معلوم است

غور رسی و دقت در فرق مختلفه اسلامی و مسالک متشتته که در ممالک مسلمین خاصه ایران ظاهر شده کاملا بثابت میکند که هر فرقه در اسرار باطنی غیر از آنست که بنظر عامه مخصوصاً جهال جلوه گر شده و نیز مسائل واقعی آنها که بر خصیصین آشکار است غیر از آن است که در دست عوام همان فرقه دیده میشود و هر قدر دقیق تر شویم بیشتر باسرار و رموز و غموض بعض مصادف خواهیم شد اینها همه بر فرض آنستکه ارباب مذاهب خودشان در صدد اخفاء و پنهان کردن اصول و مسائل واقعی آئین خویش بر نیامده باشند و نخواهند ظاهر را بر خلاف باطن جلوه گر سازند اما اگر این معنی هم بر آنچه گفتیم علاوه شود پیدا است که چقدر حیرت بر حیرت و غموض بر غموض افزوده و برای کسیکه بخواهد از بطون و حقایق درونی فرقه آگاهی پیدا کند چه اندازه تحقیق دشوار بلکه در بعض مواقع محال و ممتنع خواهد شد

باز هم اگر بهمین اندازه اشکال میرسد حرفی نبود بقول عربها ضِغثٌ علی اِبّالَة[1]

۱- ضِغث دسته گیاه خشک و تر در آمیخته - اِبّالة پشتوارهٔ کلان از هیزم

یا دآء معضل و درد بیدرمان انجامیده دست تصرف جهال و نادانان فرق

دیگر هم از روی نادانی محض یا توأم با دشمنی و غرض ورزی درکار باشد و ارباب اهوا

درصدد برآیند که حقایق را وارونه نشان دهند و پیرایه ها بدان بربندند

اینجاست که حقیقه گیست هر محقق لنگ میماند و سرها بسنگ بر میخورد و شخص کنجکاو سالها

زحمت و مشقت تتبع و پی جوئی باید برخود هموار کند تا از پس هزاران پرده پندار

حقیقتی را کشف نماید – غلب نزدیک تمام فرق مذهبی که در اسلام ظاهر شده از قبیل

زیدیه اسمعیلیه باطنیه بابکیه[1] نصیریه کیسانیه

و چندین امثال آنها همگی مصداق مطالبی است که شرح دادیم

و از میان مذاهب و شعب فرعیه اسلام مذهب صوفیه از همه بیشتر مصداق کامل

و نمونه برجسته آن معاینست زیرا اولاً دقایق این مذهب خود در کمال غموض و

پیچیدگیست و ثانیاً ارباب این طریقه در هر عصر گرفتار مخالفان و متعصبان شده و ناگزیر

---

(۱) بابکیه هرچند جزء فرق اسلامیه نیست ولی چون در عصر اسلامی ظاهر شده در اینجا بشمار آمد

بتقیه گذرانده و هر چه بیشتر سعی کرده اند که معتقدات درونی را آشکار ننمایند و مطالب را
برموز و اشارات سربسته ادا کنند تا بیگانگان بحقیقت کیش و آئین باطنی این فرقه
اطلاع صحیح بدست نیاورند و هر کسی از ظن خود یار ایشان باشد و تاآنجا اشخاصی که خواسته اند
در رد یا اثبات عقاید این قوم سخنی بگویند یا چیزی بنویسند غالباً سخنانشان آمیخته
بغرض و نشان دادن معتقدات برخلاف واقع بوده و کمتر کسی با علم کامل و احاطه باسرار
و دقایق در اینموضوع وارد شده است که اثر آن بما رسیده باشد

از آنچه گفتیم غرض نفی یا اثبات نیست مقصود این است که جمله از مشکلات غور رسی
و بهمان نظر در اینموضوع را بنظر خوانندگان برسانیم تا اگر در فصول احیاناً بلغزشی برخورند
بر ما خرده نگیرند

بسیاری از دانشمندان بتصوف منتسب بودند

مطلب مهم اینست که بشهادت کتب تاریخ و تراجم رجال و همچنین خود آثاریکه از بعض
دانشمندان بزرگ ایران بما رسیده است چنین بر می آید بسیاری از رجال بزرگ ایران

از هر طبقه در متقدمین و متاخرین منسوب بنحلهٔ تصوف بوده اند واگر ستما هم داخل فرقه نبوده بوئی از ایمعنی در مشرب و مذاق مسلکی آنها شنیده میشود واگر بخواهیم از ترجمهٔ احوال واقعی و زندگانی معنوی آنها آگاه شویم ناچار باید در اصل تصوف و حقیقت آئین و مشرب صوفی اطلاع داشته باشیم

اگر در میان رجال بزرگ و مردم دانشمند ایران تنها امثال این بزرگان را داشتیم که مسلماً داخل رشتهٔ تصوف بوده اند علی بن سهل اصفهانی خواجه عبدالله انصاری حافظ ابونعیم اصفهانی امام ابوالقاسم قشیری شیخ ابوسعید ابوالخیر غزالی طوسی شیخ شهاب الدین سهروردی سنائی غزنوی عطار نیشابوری مولوی بلخی افصح المتکلمین سعدی شیرازی مولانا حافظ شیرازی همین اندازه کافی بود که ما را مجبور بیحث و کنجکاوی از این مسلک و آئین کند چه رسد باینکه لااقل یکصد برابر آنچه تعداد کردیم در میان علما و شعرا و حکماء

و رجال بزرگ دیگر ایران بعد از اسلام تا امروز توان یافت که همگی در این شرع خوض کرده و مشرب مسلکی آنان ازین سرچشمه آب گرفته است

و اگر دائره را وسیع تر گرفته عموم رجال بزرگ را از هر دولت و مملکت اسلامی در نظر گیریم واضح است که شمارهٔ اشخاص این فرقه بکجا خواهد کشید

تنها کتاب حلیة الاولیاء حافظ ابو نعیم اصفهانی کتاب طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن سلمی و امالی[1] خواجه عبد الله انصاری متوفی (۴۸۱) برای اینمعنی کافی است که بدانیم فقط تا قرن پنجم هجری عدهٔ متصوفان زائد بر چهار هزار نفر رسیده بوده است

(۱) از جمله آثار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری امالی بوده است بزبان هروی که ذیل کتاب طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن محسوبست و رجال صوفیه را زائد بر آنچه در طبقات بوده تا زمان خودش برشمرده است . این کتاب بزبان هروی بوده و شیخ عبد الرحمن جامی در قرن نهم هجری آنرا بفارسی معمولی نقل کرده و در کتاب نفحات الانس جای داده و بعض رجال صوفیه را اهم تا زمان خودش بر آن افزوده است و در حقیقت کتاب نفحات الانس متمم یا ذیل امالی هروی و امالی متمم طبقات الصوفیه است ترجمه حال شیخ عبد الله بعدها انشاء الله نوشته خواهد شد

باری از سخن نویسندگان صوفی تراجم که هر فاضل دانشمند را جزو صوفیه شمرده اند میگذریم حقیقت امر این است که جمع کثیر و جم غفیری از اعاظم رجال و دانشمندان ایران متحلی بحلیهٔ بوده اند و برای کسیکه بخواهد از ترجمهٔ احوال واقعی و حیات معنوی اینگونه اشخاص آگاهی بهم ساند و مانند بعضی نویسندگان محدود و فکر تنها بتاریخ ولادت و وفات اکتفا نکند لازم است که در صدد تحقیق و جستجوی کامل برآید تا از حقایق چهره گشائی نماید و این یعنی مستلزم فحص و غوررسی کامل در حقایق ادیان و مطالعهٔ فراوان در آثار فرق اسلامی است و باز برای حل بعضی غوامض شخص متتبع را ضروری است که با ارباب فرق خاصه دانایان قوم مجالست و مفاوضت داشته باشد تا روح مطالب را بدست بیاورد (ودونه خرط القتاد) نگارندهٔ این رساله از میان دانشمندان بزرگ و عرفای عالیمقدار ایران در نیمهٔ دوم قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم هجری که عدهٔ آنها نسبةً بسیار بود و بزرگترین نمودار دانش و ادب و درخشنده ترین ستارهٔ فضل و عرفان **الشیخ ابوسعید ابوالخیر** را انتخاب کرد

چرا آن عصر و شیخ ابو سعید ابو الخیر را اختیار کرد

امّا آن عصر را اختیار کرد زیرا بزرگترین اعصار اسلامی را همان دوره دانست چه بزرگترین پادشاهان ایران بعد از اسلام تا فتنهٔ شوم مغول اعنی سلطان محمود غزنوی و قابوس وشمگیر دیلمی و بعض سلاجقه در آن عصر شهریار ایران زمین بودند بزرگترین شعرا و گویندگان ایران پیش از مغول اعنی (فردوسی) و همچنین عنصری غضایری فرخی منوچهری در آن دوره میزیستند. — این عصر بوجود نابغهٔ فلسفه و طب (ابو علی سینا) و نابغهٔ ریاضی و تاریخ (ابو ریحان بیرونی) و بزرگترین مورّخ فیلسوف اخلاقی (ابو علی مسکویه) و نابغهٔ عرفان و دانش (ابو سعید ابو الخیر) و همچنین از هر طبقه بزرگان بسیار تابندگی جهان افروز داشت که صفحات تاریخ گیتی بنام نامی آنها زینت یافته است

امّا از میان آنهمه رجال دانش شیخ ابو سعید را اختیار کرد زیرا اوّلاً دربارهٔ بزرگان دیگر تا جائیکه ممکن بوده است دیگران تحقیق کرده و در این زمینه آثار گرانبهائی بجا گذارده اند

ولی درباره این داهیهٔ علم و ادب چنانکه باید و شاید تاکنون کسی اثر مهم و معروفی بیادگار نگذاشته است

و حق اینمرد بزرگ تاریخی را بطوریکه درخور بوده است ادا نکرده اند

و ثانیاً سرگذشت احوال بزرگان آن دوره اغلب بیک نظر قابل بحث و تحقیق است چه هرکدام

از آنها دارای جنبهٔ مخصوصی بوده اند اما شیخ ابوسعید بهر نظر درخور تحقیق است وی هم در زمرهٔ

شعرای ایران و هم در طبقه علمای بزرگ و از همه بالاتر جزو عرفا و محققان کم نظیر شمرده میشود

و سرگذشت تاریخی هیچکدام از رجال آن تاریخ باندازهٔ اینمرد بزرگ اسرارآمیز و شگفت انگیز نبوده است

و چون نگارنده میخواست رسالهٔ جامع مشتمل بر حقایق تاریخی و ادبی و علمی و عرفانی تالیف کند

دست باین کار برد و ترجمهٔ احوال شیخ را هم از نظر حیات مادی و هم از نظر زندگانی معنوی

مورد بحث و کنجکاوی قرار داد خواننده عالم میداند که برای حل هر نکتهٔ تاریخی مراجعه بچندین

کتاب لازم است و مخصوصاً در این موضوع که زمینهٔ هموار و طریق مسلوک ندارد پیداست

که چه اندازه زحمت تتبع و تحری و اجبست با وجود اینها مدد از باطن نورانی شیخ جسته

بدین کار شگرف اقدام نمودم و امید است که خوانندگان عظام هر کجا بلغزشی برمیخورند قضیهٔ

الانسان محل النسیان را در نظر گیرند و بعین رضا ملحوظ دارند

وَعَینُ الرِّضا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلِیلَةٌ   وَلٰکِنَّ عَینَ السُّخطِ تُبدِی المَسَاوِیا

وَاللهُ یَعصِمُنا مِنَ الخَطآءِ وَالزَّلَلِ بِمَنِّهٖ وَطَولِهٖ عَزَّ وَجَلَّ

قسمتی از مآخذ این رساله

برای تهیهٔ این رساله مراجعه بکتب بسیار شده است اما آنچه بیشتر از همه مورد استفاده بوده از ین قرار است

آثار البلاد قزوینی	اشعة اللمعات جامی
اسرار التوحید	شرح مفتاح الغیب صدر الدین قونیوی
کشف المحجوب	تاریخ کامل ابن اثیر
التعرف فی التصوف	تاریخ ابی الفدآء
اللمع فی التصوف تالیف ابی نصر طوسی	اخبار الدول و آثار الاول
شرح اشارات خواجه نصیر الدین طوسی	حلیة الاولیآء حافظ ابو نعیم
نفحات الانس جامی	احیآء العلوم غزالی
تذکرة الاولیآء شیخ عطار	معراج السالکین غزالی
ابن خلکان	الملل و النحل شهرستانی
لوایح جامی	الملل و النحل ابن حزم
لوامع جامی	حاشیه میر سید شریف بر شرح مطالع

البیان والتبیین جاحظ
لسان العرب
رسائل پیر جمال اردستانی
رشحات فخر الدین علی واعظ
مصطلحات الصوفیه منسوب بملا عبدالرزاق کاشانی
دائرة المعارف فرید وجدی
دبستان المذاهب
فتوت نامهٔ کاشفی
مصباح الهدایه تألیف عزالدین محمود کاشانی
تاریخ الحکماء
شرح دیوان ابن فارض
بیان الادیان
تاریخ الدول الاسلامیه
تاریخ ابن خلدون

تاریخ گزیده
بستان السیاحه شیروانی
ریاض السیاحه شیروانی
ریاض العارفین هدایت
الانساب سمعانی
مجالس المؤمنین
مرصاد العباد
شذرات الذهب
تاریخ بیهقی
تاریخ عتبی
تجارب السلف
تبصرة العوام
طرائق الحقائق
قابوس نامه
فتوحات مکیه

اوضاع سیاسی ممالک اسلامی

از حدود نیمهٔ دوم قرن چهارم تا نیمهٔ قرن پنجم هجری

در این دوره که موضوع بحث ماست یعنی از ۳۵۰ - ۴۵۰ که شیخ ابوسعید در آن میزیسته اضطراب و هرج و مرج اوضاع سیاسی ممالک اسلامی خاصه ایران بسر حد کمال رسید اگر بخواهیم تمام جزئیات را شرح دهیم سخن بدراز خواهد کشید و کتابی جداگانه پرداخته خواهد شد اینست که با نهایت اختصار شمهٔ از اوضاع این دوره را مینگاریم

نظر ما در این قسمت اولاً ممالک اسلامی بطور عموم و ثانیاً مملکت ایران بالخصوص و در مرحلهٔ سوم بالاخص اوضاع سیاسی خراسان است

این دوره مصادف است با خلافت چند تن از خلفای بنی عباس المطیع لله بن المقتدر بن المعتضد پسر عم المستکفی بالله که در ۱۲ جمادی الاخرهٔ ۳۳۴ بخلافت نشست و در نیمهٔ ذی القعده ۳۶۳ از خلافت کناره گرفت دیگر الطائع لله بن المطیع (۳۶۳ - ۳۸۱) و ابوالعباس احمد القادر بالله بن اسحق بن المقتدر (۳۸۱ - ۴۲۲) چهارم ابوجعفر عبدالله القائم بامر الله (۴۲۲ - ۴۶۷)

خلافت عباس در سال ۱۳۲ هجری بدستیاری ایرانیان تشکیل شد و روز بروز بر قدرت

وعظمت این دودمان بیفزود تا جائی که قدرت شاهنشاهی و سلطنت ظاهری با حکومت خلافت

اسلامی در عاصمهٔ بغداد برقرار گردید و خلفا برسرتاسر قلمرو ممالک اسلامی صورةً و معنًی حکومت

میکردند سلطنت های داخلی از قبیل دولت صفاری و سامانی که از قرن سوم ببعد در ایران

تشکیل یافت اگرچه در قلمرو حکومت خود استقلال داشتند ولیکن بحسب ظاهر ناگزیر از طاعت

مرکز خلافت بغداد بودند

در نیمهٔ اول قرن چهارم یعنی در حدود سال ۳۲۲ هجری سلطنت آل بویه تشکیل شد و سه برادر بنام

علی (عماد الدوله) و حسن (رکن الدوله) و احمد (معزالدوله) از اولاد بویه برای

بدست آوردن سلطنت و تسخیر ایالات و ولایات ایران همدست شدند و بالاخره سلطنتی تشکیل دادند

که نفوذ خلافت بغداد را از میان برداشت چه دامنهٔ فتوحات آنها از ایران بعراق عرب و بغداد

کشید و حکومت عراق عرب را نیز تحت تسلط و اختیار درآورد

(۳۳۳-۳۳۴)

معزالدوله (۳۲۴ - ۳۵۶) پس از فتح کرمان ببغداد تاخت و بر خلیفه المستکفی بالله

مسلط گردید از ین تاریخ یعنی سال ۳۳۴ که بغداد در تصرف آل بویه در آمد تا

سال ۴۴۷ که طغرل سلجوقی بر بغداد استیلا یافت دورهٔ جدیدی از تاریخ اسلامی

محسوب میشود چه در این دوره که مصادف با پنج نفر از خلفای بنی عباسی است برای خلیفهٔ

اسلامی تنها اسمی باقی مانده بود که در پارهٔ از ممالک تابعه خطبه بنام او میخواندند و سلطنت

حقیقی بدست آل بویه بود — و در اثر ضعفی که بخلافت بغداد در اثر تسلط سلاطین بویه وارد

گشت در بعض ممالک نام خلفای بغداد را از خطبه بیفکندند عبدالرحمن ناصر اموی

در اندلس و اسمعیل منصور در افریقا خود را (امیرالمؤمنین) لقب دادند اوضاع مشهورترین

ممالک اسلامی در این عهد بدینقرار بود

در بلاد اندلس یک سلسله از دودمان اموی سلطنت میکردند که عبدالرحمن ناصر سوم خلیفه

از جمله آنهاست

در بلاد افریقا عبیدیین یا فاطمیون بجای اغالبه و ادارسه سلطنت میکردند و اسمعیل بن منصور

دوّمین خلفای آنهاست (ادارسه از نسل ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب

در مراکش از ۱۷۲ – ۳۷۵ سلطنت کردند) بنی الاغلب در تونس و غیره از ۱۸۴ – ۲۹۶

سلطنت داشته و اول آنها ابراهیم بن الاغلب بود)

فاطمیون یا عبیدیین امرای اغلبی را محو کردند و شمال افریقا را باستثنای متعلقات ادریسی در مراکش

مالک شدند

و در مصر و شام اخشیدیها حکومت میکردند ولی خطبه بنام عباسیان میخواندند و در عهد مستکفی ابوبکر بن

محمد اخشید امارت داشت

و در حلب سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان سلطنت میکرد ولی خطبه بنام عباسیها میخواند

در الجزیره ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان حکومت داشت و خطبه بنام بنی عباس بود

در عراق دیالمه سلطنت داشتند و کار بدست معزالدوله بود و در خطبه پس از نام خلیفه نام او را میخواندند

و در عمان و بحرین و یمامه و بادیة البصره کار بدست قرامطه بود و باسم مهدی خطبه میخواندند

و در فارس و اهواز علی بن بویه عمادالدوله حکومت داشت و خطبه بنام خلیفهٔ عباسی میخواندند

و در عراق عجم و ری رکن الدوله حسن بن بویه سلطنت داشت

خراسان و ماوراءالنهر بدست آل سامان بود که مرکزشان بخاراست

جرجان و طبرستان میان وشمگیر و رکن الدوله و آل سامان مورد تنازع بود

بالجمله خلافت عباسی از آغاز تسلط معزالدوله بویه وضعی دیگر بخود گرفت و تمام قدرت بدست

آل بویه افتاد مستکفی پس از استیلای معزالدوله بیش از چهل روز نماند و چون

معزالدوله دانست که وی بر مخالفت او تمهیدی کرده است او را با کمال خفت خلع کرد

و ابواحمد شیرازی کاتب وی را بگرفت و المطیع لله را بخلافت بنشاند

در زمان معزالدوله جنگهای داخلی برپا شد و چون سپاهیانش که از عنصر دیلم

و ترک بودند با یکدیگر بر سر اموال و غنائم و مناصب منافست گرفتند و میان آنها جنگ برقرار

بود حتی اینکه در ۳۴۵ یکی از سرکردگان دیلمی موسوم به (روزبهان بن ونداد خورشید)

جمعی را گرد کرده در صدد خلع معزالدوله برآمد ولی کاری از پیش نبرد و نیز از دو طرف

شمال و جنوب گرفتار مزاحمان شد زیرا از طرف شمال ناصرالدوله بن حمدان حاکم موصل

بدست اندازی بنواحی بغداد تاخت و معزالدوله وی را مغلوب و مطیع ساخت و در سال ۳۳۷

هم معزالدوله بر موصل مستولی شد و ناصرالدوله از آنجا به (نصیبین) کوچ کرد و از طرف
جنوب فتنهٔ ابوالقاسم بریدی شروع شد وی از طرف معزالدوله حاکم بود ولی باطناً طمع استقلال
داشت و کم کم اظهار مخالفت کرد و ۳۳۶ معزالدوله بقصد ابوالقاسم بریدی خواست از برید
عبور کند قرامطه بیگفته شد که بدون اجازهٔ ما نباید عبور کرد معزالدوله اعتنا نکرد و از این جهت
قرامطه بد دل شدند معزالدوله بدرهیمه رسید و سپاه بریدی را شکست و اغلب آنها زنهار خواستند
و خود بریدی به (هجر) گریخت در پناه قرامطه نتیجهٔ بد دلی قرامطه این شد که در سال ۳۴۱ با امیر
عمان قصد تاختن بصره کردند ولی مهلبی وزیر معزالدوله در جلو آنها مقاومت کرد و نگذارد از
آنان آسیبی ببصره رسد از طرف دیگر عمران بن شاهین که ابتدا از طرف معزالدوله منصب حجابت
داشت سر بمخالفت برداشت و کار بجنگ و منازعه کشید و بالاخره معزالدوله او را با تدبیر رام کرد
و معزالدوله در ۱۳ ربیع الآخر ۳۵۶ مرد عمادالدوله در ۳۳۸ باصطخر فارس وفات یافت
اینهم در دل معزالدوله اثری کرده بود پس از معزالدوله بختیار بسر کار آمد و قریب ۱۱ سال
سلطنت کرد ولیکن غالباً بعیش و عشرت اشتغال داشت و از اینجهت پسر عمش عضدالدوله

حجابت منصب [illegible]

او را خلع کرد در ۳۶۷ در اوائل عهد عزالدوله اولاد ناصرالدوله بن حمدان بر پدر

شوریدند و کار بدست آنها قرار گرفت از آنها بود ابو تغلب که بلادرا از عزالدوله بیک ملیون و

دویست هزار درهم تضمین کرد و نیز سیف الدوله علی بن عبدالله وفات کرد و ابوالمعالی

شریف بجایش نشست و نیز کافور اخشیدی مرد ۳۵۶ و اوضاع مصر قرین اختلال شد

و نیز وشمگیر بن زیار در ایران مرد و بیستون در ۳۵۷ بجای او نشست و نیز بزرگ پادشاه

روم حدود شام و جزیره مورد تهدید واقع شد

در عهد مطیع سرحدهای اسلامی غالباً در قلمرو سیف الدوله علی بن حمدان بود که بر حلب و دیار بکر

تسلط داشت و با رومیان میجنگید در سال ۳۳۷ با رومیان جنگی کرد و در ۳۳۸ نیز جنگ دیگر

واقع شد و ابتدا نصرت با سیف الدوله بود و عاقبت مغلوب شد و بیشتر سپاهش اسیر یا کشته

شدند و خودش با اندک مردم نجات یافت

مطیع در آخر عمر فالج شد و باشاره سبکتکین که از بزرگان ترکان دارالخلافه بود از خلافت

کناره گیری کرد (نیمهٔ ذی القعده ۳۶۳)

الطّائع للّه بن المطیع بن المقتدر

در سال ۳۱۷ متولّد شد و پس از پدرش در ۳۶۳ بخلافت نشست و مدت خلافتش تا ۱۲ رجب ۳۸۱ طول کشید در زمان خلافت طائع باز سلطنت حقیقی عراق بدست آل بویه بود و از عزالدوله بن معزالدوله تا بهاءالدوله ابو نصر فیروز بن عضدالدوله چندتن از سلاطین آل بویه در عراق معاصرین وی بودند

در اندلس المستنصر حکم بن عبدالرحمن ناصر (۳۵۰-۳۶۶) والمؤید هشام بن حکم ۳۶۶-۳۹۹) از سلسلهٔ امویان اندلس در زمان طائع حکومت میکردند

در افریقا سلسلهٔ بنی زیدی تشکیل شد - واین سلسله در ابتدا حکمرانان فاطمی بودند ولی استقلال خود را اعلان کردند - و اول آنها یوسف بن بلکین است که رئیس برابره صنهاجه بود و تا سال (۳۷۳) سلطنت کرد و پس از وی پسرش منصور بن یوسف تا (۳۸۶) سلطنت کرد واین سلسله بضبط طبقات السلاطین از (۳۶۲ تا ۵۴۳) سلطنت داشتند

در مصر و شام و حجاز المعزلدین اللہ ابو تمیم معد فاطمی (۳۴۱-۳۶۵) و پس از وی پسرش

العزیز بالله ابو منصور نزار (۳۶۵ - ۳۸۶) سلطنت داشتند

در یمن از سلسله بنی زیاد ابو الجیش اسحاق بن ابراهیم تا سال (۳۷۱) و پس از وی

پسرش عبدالله بن اسحاق تا سال (۴۰۹) سلطنت داشتند

(اول این سلسله محمد بن عبدالله بن زیاد است و آخرش همان عبدالله (یا زیاد یا ابراهیم بن

اسحق (۳۷۱ - ۴۰۹) طبقات السلاطین)

در صنعاء بنی یعفور یا (یعفرها) حکومت داشتند و آخرین آنها عبدالله بن قحطان است که تا

(۳۸۷) سلطنت کرد و پس از وی این سلسله از اهمیت افتاد

در حلب سعدالدوله ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله تا (۳۸۱) حکومت داشت

در موصل سلسلهٔ حمدانی روی کار بودند و ابو تغلب بن ناصرالدوله تا (۳۶۹) و پس ابوطاهر

ابراهیم و ابو عبدالله حسین پسران ناصرالدوله تا سال (۳۸۰) حکومت کردند و حکومت آنها

انقراض یافت و دولت عقیلی جای انها را گرفت

در دیار بکر دولت مروانیه بجای بنی حمدان تاسیس شد (۳۸۰) و اول آنها ابو علی

حسین بن مروان بود

در خراسان و ماوراءالنهر دولت سامانیه برقرار بود و نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) سلطنت میکرد

در جرجان آل زیار سلطنت داشتند   در عهد طائع دولت غزنویان تاسیس شد

و شروع بتسخیر بلاد غربی جیحون کرد   و ایلک خانیه هم در ماوراءالنهر مزاحم سامانیان بودند

فارس و اهواز و عراق عجم و بلاد جبل نیز در تصرف آل بویه بود

در این زمان فتنهٔ شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت و کار بقتل و غارت شدید کشید و (کرخ) را

که محلهٔ شیعه بود آتش زدند   و ترکان بنای مخالفت سخت با عزالدوله بختیار گذاردند

عزالدوله از عمویش رکن الدوله و پسر عمش عضدالدوله یاری خواست و عضدالدوله ببغداد آمد

(۱۴ جمادی الاولی ۳۶۴) و ترکان را مغلوب ساخت و عزالدوله را بعنوان اینکه لیاقت حکومت

ندارد معزول کرد   و وزیرش (ابن بقیه) را بدار آویخت

و همین (ابن بقیه) بود که ابو الحسین انباری بهترین مراثی درباره او گفت

عُلُوٌّ فِي الحَيَاةِ وَفِي المَمَاتِ   لَحَقٌّ أَنْتَ إِحْدَى المُعْجِزَاتِ

و این قصیده در مراثی عربی در خصوص شخص بدار آویخته بی نظیر است و بحدی خوب واقع شده

که عضد الدوله گفت ای کاش من بجای ابن بقیه بودم و این قصیده در حق من گفته شده بود

و در تجارب السلف هندوشاه ص ۲۴۰ قتل ابوطاهر محمد بن بقیه را در شوال سنه تسع و ستین و ثلثمائه مینویسد عضد الدوله فناخسرو بر حکومت بغداد استقرار یافت

و دولت حمدان را منقرض کرد و دیار بکر و ربیعه و مضر را بگرفت و غالب بلاد عجم نیز در قلمرو او بود و در حدود سال ۳۷۱ جرجان را نیز از قابوس انتزاع کرد و در ۳۷۲ وفات یافت

پس از وی هم حکومت واقعی بغداد بدست آل بویه بود و بالاخره بهاء الدوله بن عضد الدوله که فرمانروای عراق عرب و فارس شد خلیفه الطائع را بجواری بگرفت و از خلافت عزل کرد (۳۸۱) و اموال و ذخایر او را بغارتید و شریف محمد بن حسین رضی در این معنی گفت

مِن بَعدِ ما کانَ رَبُّ المُلکِ مُبتَسِماً اِلَیَّ اَدنُوهُ فِی النَّجوىٰ و یُدنِینِی

اَمسَیتُ اَرحَمُ مَن اَصبَحتُ اَغبِطُهُ لَقَد تَقارَبَ بَینَ العِزِّ وَالهُونِ

وَمَنظَرٍ کانَ بِالسَّرّاءِ یُضحِکُنِی یا قُربَ ما عادَ بِالضَّرّاءِ یُبکِینِی

هَیهاتَ اَغتَرُّ بِالسُّلطانِ ثانِیَةً قَد ضَلَّ وَلّاجُ اَبوابِ السَّلاطِینِ

عُلُوٌّ فِي الحَيَاةِ وَفِي المَمَاتِ | لَحَقٌّ[1] أَنْتَ إِحْدَى المُعْجِزَاتِ
كَأَنَّ النَّاسَ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا | وُفُودُ نَدَاكَ أَيَّامَ الصِّلَاتِ
كَأَنَّكَ قَائِمٌ فِيهِمْ خَطِيباً | وَكُلُّهُمُ قِيَامٌ لِلصَّلَوةِ
مَدَدْتَ يَدَيْكَ نَحْوَهُمُ احْتِفَالاً[2] | كَمَدِّهِمَا إِلَيْهِمْ بِالهِبَاتِ
لِعُظْمِكَ فِي النُّفُوسِ تَبِيتُ تَرْعَى | بِحُفَّاظٍ وَحُرَّاسٍ ثِقَاتِ
وَتُشْعَلُ[3] حَوْلَكَ النِّيرَانُ لَيْلاً | كَذَلِكَ كُنْتَ أَيَّامَ الحَيَاةِ
وَلَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الأَرْضِ عَنْ أَنْ | يَضُمَّ عُلَاكَ مِنْ بَعْدِ المَمَاتِ
أَصَارُوا الجَوَّ قَبْرَكَ وَاسْتَنَابُوا | عَنِ الأَكْفَانِ ثَوْبَ السَّافِيَاتِ
وَلَمْ أَرَ قَبْلَ جِذْعِكَ قَطُّ جِذْعاً | تَمَكَّنَ مِنْ عِنَاقِ المَكْرُمَاتِ
وَمَا لَكَ تُرْبَةٌ فَأَقُولُ تُسْقَى | لِأَنَّكَ نُصْبُ هَطْلِ الهَاطِلَاتِ

[1] لَحَقّاً

[2] اِحْتِفَاءً

[3] وَتُوقَدُ

این قصیده با اختلاف بعضی کلمات در ابن خلکان و تاریخ عتبی و تاریخ بیهقی و تجارب السلف هندوشاه نخجوانی نقل شده و این چند بیت منتخباً در اینجا درج گردید

باجمله عزالدوله طائع را از خلافت انداخت و بجای او ابوالعباس احمد القادر بالله بن اسحاق بن المقتدر بن المعتضد را در ۱۲ رمضان ۳۸۱ بخلافت برگرفت

القادر بالله (۳۸۱-۴۲۲)

در عهد خلافت القادر بالله در تمام اصقاع ممالک اسلامی حوادث بسیار واقع شد و بعضی دولتها منقرض گشت و بجای آنها دول دیگر روی کار آمدند ولی تمام ممالک جز در قلمرو حکومت فاطمی مصر و بعضی نواحی جزئی دیگر خطبه بنام القادر بالله خوانده میشد

در این دوره مملکت سامانیه ماوراء النهر روی بضعف نهاد و دولت غزنویه باوج ترقی رسید و دولت ایلک خانیه در ماوراء النهر نیرو یافت تفصیل این مطلب در شرح اوضاع خراسان بازنموده خواهد شد سلاطین ممالک اسلامی که معاصر القادر بالله بودند بدین قرار است

در اندلس سلسلهٔ اموی حکومت داشتند تا ایام حکومت هشام بن حکم ملقب به (المؤید) در (۳۹۹) بپایان رسید و بجای او (المهدی) محمد بن عبدالجبار بن عبدالرحمن ناصر تا (۴۰۳) حکومت کرد و المستعین بالله سلیمان بن حکم بر او بشورید و قرطبه را از او بگرفت و میان آنها همچنان

شورش و اضطراب برقرار بود تا مهدی کشته شد و عهد مستعین در (۴۰۸) بپایان رسید و بلاد اندلس میدان کشمکش میان عقاب اموین و علویین گردید

در مصر و شام خلفای فاطمی سلطنت میکردند و سه نفر از آنها یعنی العزیز بالله ابو منصور نزار (۳۸۵-۳۸۶) و پسرش الحاکم بامر الله ابو علی منصور (۳۸۶-۴۱۱) و پسرش الظاهر لاعزاز دین الله ابو الحسن علی (۴۱۱-۴۲۷) با القادر بالله عباسی معاصر بودند

در این دوره حکومت نجاحیه در زبید بجای سلسلهٔ بنی زیاد تشکیل شد و از حدود (۴۱۲-۵۵۳) یا (۵۴) طول کشید و مؤسس این سلسله نجاح ملقب به المؤید از مملوکان حبشی بود که علو همتی داشت و بقصد سلطنت افتاد و ابتدا تهامهٔ یمن را مسخر کرد و تشریف حاصل نمود و همچنان سلطنت زبید در اعقابش باقی ماند و اول آنها همان نجاح (۴۱۲-۴۵۲) و آخر آنها فاتک بن محمد بن فاتک (۵۳۱-۵۵۳) بوده است

باز در این عهد سلطنت نیمه مستقل بنی عقیل در موصل تشکیل شد که در تحت نظارت بهاء الدوله دیلمی بود دولت مروانیه دیار بکر نیز در این دوره جانی بخود گرفت و دنبالهٔ این حکومت از (۳۸۰ تا ۴۸۹) طول کشید و بدست سلاجقه انقراض یافت

دیار مضر نیز مورد تنازع و اختلاف حکّام فاطمی و بعض امرای دیگر و بهآء الدّوله دیلمی بود

حلب نیز حالت بلاد مضر را داشت زیرا غالباً مورد مخالفت و کشمکش علویین با بنی مرداس بود

در اوائل عهد قادر حکومت حلب بدست سعد الدّوله بن سیف الدّوله از آل حمدان بود ــ و در حدود

سال ۴۱۲ اسد الدّوله ابو علی صالح بن مرداس از قبیلهٔ بنی کلاب با اتباع خود بدان شهر آمد ۰

آنگاه که مردم حلب بر حکمرانان فاطمی شوریدند کار بدست اسد الدّوله افتاد و بالنتیجه حکومت آل

مرداس در حدود ۴۱۴ در حلب تشکیل یافت و تا حدود ۴۷۲ طول کشید و از این سلسله به بنی عقیل

انتقال یافت

درجرجان آل زیار سلطنت داشتند و قابوس وشمگیر (متوفی ۴۰۳) و فلک المعالی منوچهر (۴۰۳ ــ ۴۲۰)

و اعقاب آنها حکومت داشتند

حکومت دیالمهٔ آل بویه نیز در عراق عجم و فارس و عراق عرب برقرار بود و بهآء الدّوله متوفی (۴۰۲)

و سلطان الدّوله و شرف الدّوله (۴۰۳ ــ ۴۱۵) و جلال الدّوله بن بهآء الدّوله (۴۱۶ ــ ۴۳۵)

و اشخاص دیگر از این سلسله هریک در ناحیهٔ و چند تن بعد از یکدیگر سلطنت داشتند

بالجمله القادر بالله در ذی الحجّه (۴۲۲) در ۸۶ سالگی وفات یافت و بجای او ابوجعفر عبد الله القائم

بامر الله نشست

القائم بامر الله (۴۲۲-۴۶۷) در آغاز خلافتش سلطنت عراق بدست جلال الدوله دیلمی بود و پس از وی ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله حکومت عراق یافت و بعد از او ابو نصر فیروز ملقب به **الملک الرحیم** سلطنت عراق یافت و همچنان حکومت عراق بدست آل بویه بود تا حدود سال ۴۴۷ که طغرل سلجوقی ببغداد آمد و حکومت آل بویه را در بغداد خاتمه داد در این دوره آل بویه بنهایت ضعف رسیده بودند و آثار انقراض هر روز پدیدار میشد و میان سپاهیان ترک و دیلم و کرد اختلاف شدیدی راه یافته بود

سلطنت مهم سلاجقه در ممالک اسلامی در این دوره شروع شده است

در زمان خلافت القائم بامر الله فتنهٔ **بساسیری** در سال ۴۴۸ واقع شد که از حوادث عظیمهٔ عراق عرب و مخصوصاً بغداد شمرده میشود و ابن اثیر و مورخان دیگر شرح این قضیه را بتفصیل نگاشته اند

باری اوضاع دول اسلامی در این قرن که منظور ماست یعنی از حدود (۳۵۰ تا ۴۵۰) بدین قرار بود که خلافت اسلامی بغداد در دست بنی عباس ولی حکومت و سلطنت حقیقی بدست دیالمه بود و در ممالک اسلامی سلسله های مختلف روی کار آمدند و بعضی سلسله ها منقرض شدند و هر ناحیه پادشاهی مستقل یا نیمه مستقل داشت ولی غالباً دار الخلافهٔ بغداد دار الحکومت روحانی بیشناختند و خطبه بنام خلیفهٔ وقت

میخواندند و رقیب بزرگ عباسیان خلفای فاطمی مصر بودند که در حوزهٔ خود در نهایت قدرت
وعزت میزیستند و در قلمرو آنها نامی از خلیفهٔ بغداد برده نمی شد

اوضاع ایران و مخصوصاً خراسان از سال ۳۵۰ - ۴۵۰

در آغاز این دوره یعنی سال ۳۵۰ هجری وضع حکومت ایران بدینطریق بود که هر ناحیه را یک
سلسله از سلاطین و امرا بدست داشتند و برخی با کمال قدرت و استقلال و بعضی نیمه مستقل
حکومت میکردند پای تخت سامانیان بخارا بود و در ما وراءالنهر و قسمت عمدهٔ خراسان
سلطنت داشتند منصور اول در ۳۵۰ بتخت سلطنت نشست و حکومتش تا ۳۶۶ طول
کشید و پس از وی نوح دوم (۳۶۶-۳۸۷) و منصور دوم (۳۸۷-۳۸۹) و عبدالملک
دوم (۳۸۹) از سلاطین سامانی محسوب بند
حکومت گرگان و طبرستان بدست آل زیار بود که معروف ترین آنها شمس المعالی قابوس دشمگیر (۱)
(۳۶۶-۴۰۳) از ادبای معروف ایران و فلک المعالی منوچهر (۴۰۳-۴۲۰) ممدوح منوچهری دامغانیست

---

(۱) این کلمه بدال مهمله است و بواو غلط است ابوبکر خوارزمی در مدح قابوس شمس المعالی گوید

الیس ابوکم دشمکیر وجدکم ... زیار و مرداویج عم مناسب
اما کان معنی دشمکیر بلفظکم ... مکبل ابطال طغاة غواضب

در عراق عجم و ری و فارس و کرمان و اهواز آل بویه سلطنت داشتند

در نواحی سیستان اعقاب صفاریان سلطنت داشتند

این بود مختصری از اوضاع حکومت ایران در آغاز این دوره

در همان وقت که اوضاع سیاسی ایران بدینگونه بود سلطنت غزنویه تشکیل شد و ناصرالدین سبکتکین (۳۶۳-۳۸۴) در غزنه بمسند پادشاهی نشست و بتفصیلی که در تاریخ یمینی و تواریخ دیگر مسطور است در مدت کمی غالب اطراف غزنین یعنی افغانستان را متصرف شد و همچنین بست و قصدار را بگرفت (۳۶۷) و بر بسط دولت خویش بیفزود و از این موقع اعتبار دولت غزنویان شروع شده است بزرگترین سلاطین مقتدر این سلسله یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است که از (۳۸۷ تا ۴۲۱) سلطنت کرد

سلطان محمود خراسان را از دست سامانیه انتزاع کرد و عراق عجم را از زیر تسلط دیالمه بیرون آورد و در (۴۲۰) ری را تصرف کرد و پسرش مسعود را بتسخیر اصفهان فرستاد و حکومت صفاریان را در سیستان خاتمه داد و سیستان را ضمیمهٔ متصرفات خویش نمود و حکام طبرستان و گرگان را

دست نشانده خویش ساخت باجمله دولت پهناوری تشکیل داد که شامل اغلب نواحی ایران و تمام افغانستان و قسمت معظمی از هندوستان بود

سلطان محمود در (۴۲۱) وفات کرد و پس از وی میان دو پسرش امیر محمد و امیر مسعود بر سر تاج و تخت مخالفتی رخ داد و بتفصیلی که در تاریخ بیهقی و گردیزی و غیره مسطور است بالاخره سلطنت بر امیر مسعود قرار گرفت و دولت امیر مسعود در (۴۳۲) خاتمه یافت و سلاجقه روی کار آمدند و بوضع ملوک الطوائف ایران خاتمه دادند و بزرگترین مملکت پهناور اسلامیرا تشکیل دادند تا جائیکه نوشته ‌اند برگزیده (نظام الملک وزیر اجرت ملاحان جیحون بر خراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهور است که جهت ضبط ملک و فسحت آن کرده بود تا بروزگارها باز گویند)

در تمام این مدت خراسان و خاصه نیشابور که بنوشته یاقوت در معجم البلدان بهترین شهرهای این ایالت بود میدان تاخت و تاز و جنگ و قتل و غارت بود خاندان سامانیه گرفتار منازعات داخلی و خارجی شد چه از هر طرف سرداران سپاه گاهی سر از طاعت می پیچیدند و بزد و خورد مشغول میشدند و از طرف دیگر امرا، و پادشاهان مجاور در صدد دست اندازی بممالک سامانیه بر آمدند

واوضاع سامانیان از چار اختلال میساختند در زمان منصور بن عبدالملک اول (۳۵۰ - ۳۶۶) دشمن نیرومندی برای این سلسله پیدا شد و آن عبارت بود از (البتکین) از غلامان سامانیه که در خراسان از طرف امرای سامانی سرداری لشکر داشت وی با امیر منصور از در مخالفت در آمد و منصور منصب او را در خراسان به (ابو الحسن سیمجور) داد و ویرا بجنگ البتکین فرستاد البتکین غزنه را گرفت و امارت مستقلی تشکیل داد و با سپاه امیر منصور جنگید و بر آنها غالب شد

دولت سامانیه از طرف عراق هم گرفتار زحمت دیالمه بود بالجمله دولت سامانی از طرف مغرب دچار دیالمه واز جانب مشرق گرفتار غزنویان و در داخله در خطر امرا و سرگردان ایشان بوده.

عهد منصور بدینحالت بپایان رسید و نوبت بنوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) رسید امیر نوح وزارت با بو الحسن عتبی داد و این کار برخلاف میل ابو الحسن سیمجوری امیر الامرای خراسان بود از ینجهت میان عتبی و سیمجور کدورتی آغاز شد و بنوشته گزیده میان آنها کار بدشمنی کشید و با لاخره عتبی کشته شد و بجای عتبی منصب امارت به (ابو العباس حسام الدوله تاش) گردید نشست

ورتبهٔ حجابت به (فائق) داد امیر نوح هم ابوالحسن سیمجور را که امیرالامرای خراسان بود عزل کرد بتفصیلی که در تواریخ خوانده ایم فخرالدوله دیلمی با قابوس وشمگیر از بیم عضدالدوله پناه با میر نوح سامانی برده بودند امیر نوح بحمایت آنها سپاهی بسرکردگی ابوالعباس تاش و فائق فرستاد قشون دیالمه بعد از آنکه مدتی در محاصره بودند ناگهان بیرون آمده حملهٔ سختی کردند وسپاه سامانی را درهم شکسته و فائق فرار کرد و ابوالعباس تاش هم تاب مقاومت نیاورده مغلوب شد

امیر نوح مجدداً سپاهی جمع آوری کرد و باشخص وزیر (ابوالحسن عتبی) بجنگ دیالمه فرستاد (ابوالحسن سیمجور) که در باطن با وزیر عداوت سخت داشت با فائق همدست شد ونگاه که دیلمان بخراسان بیآمدند عتبی را کشت و خراسان در اثر قتل وزیر سرتاپا از شورش وغوغا و آشوب گشت و از هرطرف جنگ و فتنه برخاست

امیر نوح در کار خود حیران بماند و عاقبت رای او بر این قرار گرفت که حکومت (نیشابور) را بابوالعباس تاش و (بلخ) را بفائق و (هرات وقهستان) را بابوالحسن سیمجور داد

ابو الحسن سیمجور درگذشت و پسرش (ابو علی سیمجور) که در فتنه انگیزی و آشوب طلبی جانشین پدر بود در امارت خراسان نیز قائم مقام پدر گردید . دوباره در خراسان میان ابو علی سیمجور و حسام الدوله تاش جنگ سختی درگرفت و بالاخره تاش نزد فخر الدوله دیلمی رفت و از طرف او بحکومت گرگان برقرار گشت و همچنان در حکومت بماند تا در سال ۳۷۹ بدرود حیات گفت بعد از مرگ تاش میان گرگانیان و خراسانیان جنگی عظیم رخ داد و بنوشتهٔ گزیده (قتل عام رفت)[1] ابو علی سیمجور باز در خراسان بنای فتنه انگیزی گذارد و با فائق جنگید و وی را منهزم ساخت و فائق ببلخ گریخت

ملوک خانیه ماوراء النهر

ناگفته نماند که یکی از دشمنان بزرگ سامانیه و از جملهٔ علل اغتشاش خراسان ملوک ترک ماوراء النهر بودند که از آنها در کتب مورخین بملوک (خاقانیه) و (خانیه) و (آل خاقان) و (ایلک خانیه) و (آل افراسیاب) تعبیر شده است

اولین پادشاه این سلسله (بغراخان) است که نامش بنوشتهٔ ابن الاثیر

---

(۱) تاریخ گزیده ص ۳۸۷

(هارون بن سلیمان) و بقول ابن خلدون (هارون بن فرخان) (قراخان) بوده است . بغراخان لقب ترکی اوست و لقب اسلامیش از دار الخلافه (شهاب الدوله) بود و پایتخت او شهر (بلاساغون) بود بلاد ترکستان شرقی را تا حدود چین در تصرف داشت و چندین کرت با ملوک سامانیه جنگ کرد عاقبت بخارا را گرفت ولی چون هوای بخارا بمزاجش سازگار نبود در ترکستان برگشت و در عرض راه در سال ۳۸۳ وفات یافت (ابن الاثیر)

بعد از بغراخان ایلک خان برادرزاده یا خواهرزادهٔ او و بقول بعضی برادر او بجایش نشست و هم او معاصر سلطان محمود غزنوی بود . نام اصلی ایلک خان (نصر بن علی بن موسی بن ستق) و لقب اسلامیش شمس الدوله بوده است از سال (۳۸۳ - تا ۴۰۳) در ماوراء النهر سلطنت کرد و با سلطان محمود بر سر تقسیم ممالک سامانیه محاربت داشت و عاقبت کار ماوراء النهر را و خراسان بر محمود قرار گرفت ملوک خانیه از ۳۸۰ تا ۶۰۹ در ماوراء النهر سلطنت کردند و بدست خوارزمشاهیه منقرض شدند و دولت سامانیه بدست این طائفه منقرض شد ملوک این سلسله گاهی مستقل و گاه باج گزار سلجوقیه و قرخطائیان ماوراء النهر و گاه باجگزار خوارزمشاهیه بودند

و تاریخ آنها با سه سلسلهٔ غزنویه و سلجوقیه و خوارزمشاهیه کاملاً مرتبط است[1]

این قسمت را راجع بسلسلهٔ خاقانیه بر سبیل جملهٔ معترضه آوردیم زیرا که پاره از مطالب بعد موقوف

بر دانستن اینمطلب بود

گفتیم که ابوعلی سیمجور با فائق جنگید و او را به بلخ هزیمت داد

ابوعلی بهمین اندازه مایهٔ اغتشاش قناعت نکرد بلکه بغراخان از ملوک خانیه ماوراءالنهر را بر گرفتن

خراسان تحریض کرد . بغراخان بجنگ امیر نوح آمد و سپاه نوح منهزم شدند

فائق هم که سرکردگی سپاه سامانی را داشت با بغراخان همراه شد و بالاخره بغراخان در سال ۳۸۳

بخارا را گرفت و امیر نوح فرار کرد . و پس از وفات بغراخان مجدداً امیر نوح بنجارا برگشت —

اینمرتبه ابوعلی سیمجور و فائق با یکدیگر همدست شده بجنگ امیر نوح رهسپار شدند

امیر نوح بسبکتکین و پسرش محمود پناه جست و آنها بحمایت وی بنجارا رفته شدند فائق و سیمجور منهزم

شده بفخرالدوله دیلمی پناه بردند (۳۸۴)

امیر نوح سپهسالاری خراسان را بسبکتکین و لقب سیف‌الدوله را بمحمود داد محمود نیشابور رفت و ابوعلی

---

(۱) آقای قزوینی در حواشی چهار مقاله

سیمجور و فائق بجنگ وی آمدند و باز خراسان و مخصوصاً نیشابور میدان جنگ و گیرو دار گردید

محمود در ابتدا هزیمت شد ولی بعد و پدرش سبکتکین بنشابور آمد و سیمجور و فائق را راند

نوح بن منصور در ۱۳ رجب ۳۸۷ بنجارا درگذشت   و منصور دوم (ابو الحارث منصور

بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان

۳۸۷ - ۳۸۹) بجای او نشست

پس از وفات ابو علی سیمجور جانشین او در فتنه انگیزی و نفاق و بر هم زدن اوضاع خراسان

(ابو القاسم سیمجور) بود که در ایالت خراسان طمع داشت چون منصور امارت خراسان

به (بکتوزون) داد ابو القاسم با وی بجنگید ولی منهزم شده بفخر الدوله پناه برد

امیر منصور فائق را تقرب داد و بعضی امرای دیگر بواسطه این امر و جهات دیگر رنجیدند و

(ایلک خان) را که جانشین بغراخان بود در تسخیر بخارا تشویق کردند   ایلک خان بخارا را

بگرفت و منصور فرار کرد ولی فائق سپاهی گرد کرده ایلک را شکست داد و امیر منصور مجدداً ببخارا

مراجعت نمود

ابو القاسم سیمجور مجدداً هوای خراسان کرد و با (بکتوزون) جنگید و باز منهزم بقهستان گریخت

سیف الدوله محمود غزنوی هم با (بکتوزون) جنگ کرد و حکومت نیشابور را بخود تخصیص داد

در این اثنا فائق و بکتوزون متفق شده امیر منصور را کور کرده از میان برداشتند و بجای او

عبدالملک دوم را نشاندند (۳۸۹) سلطان محمود که همواره در خراسان طمع داشت ولیکن

نمیتوانست که علناً بر خاندان ولی النعم خویش خروج کند . در اینموقع بعنوان کین

خواستن برخاست و فائق و بکتوزون را مغلوب نموده یکسره خراسان را از صفحات ضمیمه قلمرو

سلطنت خویش ساخت و سلطان مطلق خراسان و غزنه شد . و امارت خراسان را

برادر خود (امیر نصر) سپرد

اسمعیل بن نوح از بازماندگان سامانی یکچند کرّ و فرّی کرد ولی کارش بجائی نرسید

همین اسمعیل یکمرتبه با ابوالقاسم سیمجور متفق شده بجنگ امیر نصر والی خراسان آمدند ولی کاری

از پیش نبردند و بالاخره ابوالقاسم سیمجور اسیر شد و اسمعیل فرار کرد

از طرف دیگر فائق و بکتوزون که بماوراء النهر فرار کرده بودند ایلک را برانگیخته تا بخارا آمد

و عبدالملک را اسیر کرد

بدین ترتیب که گفتیم دولت سامانی در حدود ۳۹۰ بپایان رسید

بعد از این تاریخ باز خراسان میدان مبارزه برای دو حریف جنگجوی تازه یعنی غزنویان و ملوک خانیه ماوراءالنهر شد سلطان محمود ابتدا با ایلک خان از در صلح و سازگاری درآمد و چون نقض عهد دید با او بجنگید و ایلک خان منهزم شد و بالاخره حکومت غزنوی در خراسان و خانیه در ماوراءالنهر استقرار یافت

مردم خراسان هنوز نفس راحتی نکشیده بودند که مجدداً فتنهٔ عظیم تر بر خاست و قبائل ترک هجوم بدان سرزمین کردند زیرا پس از وفات سلطان محمود در ۴۲۱ و در عهد سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ – ۴۳۲) گذشته از فتنهٔ داخلی میان مسعود و امیر محمد که بفیروزی مسعود خاتمه یافت ترکان سلجوقی که مسکن آنها دشت قبچاق بود و اخیراً در ماوراءالنهر اقامت داشتند و قدرت سلطان محمود مانع از دست اندازی آنها ببلاد پرنعمت خراسان بود دفعتاً همچون سیل رو بخراسان نهادند و تدریجاً وارد شهرهای بزرگ مانند بلخ و نیشابور و مرو و هرات شدند سلطان مسعود ابتدا اعتنائی باین کار نمیکرد و بسخن آل اندیشان گوش نمیداد حتی اینکه

بنوشتهٔ بیهقی مسعود رازی شاعر را که گفت

مخالفان تو موران بدند مار شدند　　برآور از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر　　که اژدها شود ار روزگار یابد مار

بحبس اندر جست و تاریخ وقایع دورهٔ مسعود هرچه بهتر و شیرین‌تر بقلم توانای ابوالفضل دبیر بیهقی در تاریخ ناصری نوشته شده است

بالاخره مسعود در صدد جلوگیری برآمد آنگاه که کار از کار گذشته بود و مکرر از سلاجقه شکست خورد تا اینکه در سال (۴۲۹) در نیشابور بنام طغرل سلجوقی خطبه خواندند و روز بروز بر ضعف دولت مسعود و ترقی اوضاع سلجوقیان برافزود تا اینکه در سال (۴۳۲) بالمره دست غزنویان از خراسان کوتاه شد و سلطنت این ایالت بدست سلاجقه افتاد

اوضاع خراسان در عهد سلاجقه نیز چندان آرام نبود بلکه پیوسته اغتشاش در آن حادث میگشت ولیکن قدرت سلجوقیان مانع این بود که سلطنت یا امارت خودسرانه بدست دیگران بیفتد

این بود مختصری از اوضاع سیاسی ایران مخصوصاً خراسان در میان سنوات (۳۵۰-۴۵۰)

وچنانکه دیدیم در اینمدت پیوسته ایران وخاصه ایالت خراسان میدان کارزار وزد وخورد

امراء وسلاطین بوده است

اوضاع مذهبی ممالک اسلامی در نیمهٔ دوم قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم هجری

(۳۵۰-۴۵۰)

غرض ازین فصل روشن کردن شمهٔ از اوضاع مذهبی است در قلمرو دول اسلامی خاصه ایران ٠

وضمناً احوال خراسان که وطن اصلی ومحل اقامت (شیخ ابوسعید ابوالخیر) بوده معلوم خواهد شد

بهمان نسبت که اوضاع سیاسی دول اسلامی مخصوصاً خراسان در اینمدت دچار هرج ومرج وغشاش

بود اوضاع مذهبی هم قرین اختلال بوده وارباب مذاهب مختلفه اسلامی دائم بایکدیگر در

زد وخورد وکشمکش بودند وگاهی این مشاجرات منتهی بکشتارهای سخت وقتل وغارتهای

ناهنجار میگردید

اگرچه اختلاف آراء میان مسلمانان بلافاصله پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه

آغاز شد لیکن بیشتر اثر این اختلاف در زمان بنی عبّاس ظاهر گردید در این دوره مذاهب گوناگون وجود گرفت هر روز فرقه تازه تشکیل میشد و یکنفر دعوی امامت و نبوّت میکرد وازانجاکه (متاع کفرو دین بی مشتری نیست) جمعی هواخواه دوراو در میگرفتند و بالاخره روز بروز بر اختلافات و مشاجرات مذهبی افزوده میشد فرقه های اسلامی همه بجان یکدیگر افتاده بودند نزاع شیعه و سنّی اشعری و معتزلی اصحاب حدیث یعنی داودیّه و شافعیّه و مالکیّه و حنبلیّه با اصحاب رأی و قیاس یعنی حنفیّه در فروع و احیاناً در اصول مذهب باهم اختلاف شدید داشتند

مثلاً (معتزله) برخلاف (اشاعره) قرآن را مخلوق حادث میدانستند و دیدار حق را الحکم (لا تُدرِکُهُ الابصار) منکر بودند و برای خداوند عالم صفات ذات و صفات فعل میشمردند و افعال عباد را منوط باختیار محض میگفتند وگروهی ازین فرقه بتفضیل علی بن ابیطالب علیه السلام معتقد بودند شیعه در غالب اصول مذهب با معتزله همراه و با اشعریه مخالف بودند وخود شعب بسیار باسامی مختلف مانند (زیدیّه) و (کیسانیّه) و (اسمعیلیّه)

وغیره داشتند (کرّامیه) مانند (هشامیّه) و (سیبانیّه) جزو فرق مشبّهه شمرده میشدند فرقه های خوارج وارباب بِدَع نیز بسیار بودند

بالجمله هر شعبهٔ از مذاهب اسلامی خود منقسم بفرق گوناگون میشد که باهم وهمچنین با شعب دیگر اختلافات بسیار داشتند

این احوال روز بروز در شدّت بود واختلافات ومشاجرات مذهبی در قرن چهارم وپنجم هجری بنهایت شدت رسید

دراین دوره که مورد بحث ماست اختلاف شیعه وسنّی بالا گرفت وکار بقتل وغارتهای سخت کشید

آل بویه مذهب تشیّع داشتند و در ترویج این مذهب کوشش بلیغ میکردند . معزّالدّوله دیلمی چون بر بغداد مسلّط شد و زمام سلطنت را بدست گرفت در مرکز قدرت اهل سنّت وجماعت اعلان تشیّع کرد در بحبوحهٔ رواج مذهب سنّت ودر مرکز خلافت عباسی که هیچکس جرأت نداشت نام شیخین را بدون احترام یاد وعلناً معاویه را لعن کند وعلی علیه السّلام را بر صحابهٔ دیگر فضیلت دهد معزّالدّوله درسال ۳۵۱ امر کرد که در مساجد بغداد این عبارت را نوشتند

(لَعَنَ اللهُ مُعَاوِيَةَ بنَ اَبِی سُفیَان وَلَعَنَ مَن غَصَبَ فَاطِمَةَ رَضِیَ اللهُ عَنهَا فَدَکًا وَمَن مَنَعَ مِن اَن یُدفَنَ الحَسَنُ عِندَ قَبرِ جَدِّهِ عَلَیهِ السَّلٰمُ وَمَن نَفیٰ اَبَا ذَرِ الغِفَارِی وَمَن اَخرَجَ العَبَّاسَ مِنَ الشُّورٰی)

واین خود علناً لعن معاویه و شیخین بود خلیفه المطیع لله نیز هیچ قدرت مخالفت و جلوگیری نداشت مردم بغداد که اهل سنت بودند شبانه عبارت مذکور را حک کردند و معز الدوله بمشورت وزیرش (ابو محمد مهلبی) فی الجمله از زندگی عبارت کاست و تنها باین معنی قناعت کرد که (لَعَنَ اللهُ الظَّالِمِینَ لِآلِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ) و هیچکس را صریحاً جز معاویه مورد لعن قرار نداد

درسال ۳۵۲ فرمان داد تا روز دهم محرم دکاکین را ببندند و مراسم عزاداری حسین بن علی علیه السلام را برقرار ساخت وینز امر کرد که در ۱۸ ذی الحجه جشن باشکوهی بنام عید غدیر برپا کردند (تاریخ الامم الاسلامیه ص ۳۸۲ ج ۲)

باین ترتیب مذهب تشیع در مرکز خلافت بغداد رواج روز افزون یافت و در عهد خلافت

طائع و زمام داری عزالدوله دیلمی چنانکه پیش گفتیم آتش فتنهٔ شیعه و سنی در بغداد بالا گرفت

و کار بجنگ و جدال خونین انجامید و ترک و دیلم بجان یکدیگر فتادند و جمع کثیری در این غوغا

کشته شدند و محله (کرخ) که مرکز شیعیان بود بدست غوغاء اهل سنت سوخته شد

در این گیرو دارها و هرج و مرج خلیفهٔ اسلامی هم قدرت مداخلت مستقیم نداشت و کسی بحرف

او گوش نمیداد و بالاخره عضدالدوله ببغداد آمد و آتش فتنه را خاموش ساخت

در داخلهٔ ایران نیز نظیر این آشوبهای مذهبی حکم فرما بود فقهای خراسان اغلب از پیروان

مذهب ابوحنیفه و طرفدار اهل سنت و جماعت بودند و بعضی از فقهای عراق در اصول مذهب

معتزله داشتند در خراسان فرقه های (شافعی) و (کرامی) و (معتزلی)

نیز وجود داشت که هرکدام از آنها امام و پیشوائی بزرگ داشتند از آنجمله در زمان شاه محمود

غزنوی (خواجه ابوبکر اسحق) (۱) رئیس کرامیه و (قاضی صاعد) رئیس اصحاب رای و روافض

بودند که حکایت آنها با شیخ ابوسعید در اسرار التوحید (۲) آمده است

---

(۱) خواجه ابوبکر بن اسحق کرامی محمد بن اسحق بن محمشاد رئیس طائفه کرامیه نشابور در زمان سلطان محمود غزنوی بود ترجمهٔ حالش را بعدا نقل خواهیم کرد (۲) اسرار التوحید ص ۸۴ طبع والنتین ژوکوفسکی در پطرزبورغ

از جملهٔ فرقه های مهم این دوره یعنی (۳۵۰ – ۴۵۰) قرامطه [۱] و فاطمیین مصر بودند که با خلافت اسلامی بغداد سخت مخالفت داشتند

خلفای فاطمی مصر در نحلهٔ تشیع و طرفداری از آل علی علیه السلام و با اهل سنت و جماعت مخالف بودند و میخواستند خلافت بنی عباس را از میان بردارند و چنانکه قدرت و نیروی آنها بجائی رسید که خلافت بغداد را متزلزل ساخت و ازینجهت خلفای عباسی فاطمیان مصر را بزرگترین دشمنان خود میشمردند و آنها را قرامطه میخواندند زیرا نسبت بدین غالباً در آنزمان به (قرمطی) تعبیر میشد (۲)

---

(۱) ظهور قرامطه در زمان خلیفه معتمد عباسی شد و از احکام این گروه استحلال شمردن شراب و نشستن تن از وصمت جنابت و منحصر دانستن روزه را در روز نوروز و روز مهرگان و تحویل حج و قبله بسوی بیت المقدس وافزودن ان محمد بن الحنفیه رسول الله در اذان . و بر امت محمد ص از اینگروه رنج عظیم رسید یکی آنکه ابو طاهر نامی از این طائفه در زمان مقتدر عباسی که خودش هم کمتر از ابو طاهر نبود در روز ترویه مغافصه بر مسلمین حجاج مکه که بگزاردن مناسک قیام داشتند ریخت با جمعی از گمراهان و غواة که همراه داشت و ابتدا آن مساکین را از دم تیغ و سنان بگذرانید و اجساد شانرا بعضی در چاه زمزم ریخت و بعضی را طعمهٔ کلاب ساخت و حجر الاسود را بضرب دبوسی که در دست داشت بشکست و پاره های آنرا با خود برداشت و برد و قریب بیست سال و اند حجر الاسود پیش آن طائفه بود تا در زمان مطیع عباسی بعد از آنکه پنجاه هزار دینار زر سرخ گرفتند باهل اسلام رد نمودند

(۲) اطلاق اسم قرمطی بر اتباع مصریین از اختراعات اشرار بنی عباس است زیرا که فاطمیین مصر را طریقی است در مذهب غیر از طریق قرامطه و بنی عباس بواسطه حسد ملکی در قدح نسب این طائفه محضرها ساختند و در تکفیر ایشان سخنانی که دور از معتقد ایشان بود گفتند (ادیب پیشاوری در حاشیه بیهقی ص ۲۰ و ص ۱۸۴)

سلطان محمود غزنوی که بعقیده بعضی خود باطنا از فرقهٔ (کرامی) بود بمقتضای سیاست وقت از مذهب سنت و جماعت کاملاً طرفداری و با مخالفان بدرفتاری میکرد و بنوشتهٔ بیهقی انگشت گرد جهان کرده قرمطی یعنی مخالفان خلافت بنی عباسی را میجست تا سخت عقاب کند داستان (حسنک وزیر) نیشابوری که از مواقع بسیار دلکش تاریخ بیهقی است نموداری از مخالفت عباسیان با فاطمیان مصر میباشد (۱)

باالجمله در خراسان غوغای مذهبی بشدت حکمفرما بود و سرچشمهٔ اختلافات بیشتر نزاع علوی و عباسی و قرمطی و رافضی و غیره بود

چون حکومت آل بویه در بغداد خاتمه یافت و زمام امور بدست سلاجقه افتاد فی الجمله آتش اختلاف شیعه و سنی فرونشست زیرا سلسله جنبان این نهضت بیشتر همان آل بویه بودند ولی سلاجقه کاملاً طرفدار خلافت عباسی شده و حرمت خلیفه وقت را کاملاً نگاه میداشتند

از زمان سلاجقه بعد مذهب تسنن در ایران بحد کمال استقرار داشت و ارباب مذاهب فرعیه دیگر چندان رونقی نداشتند

امّا فاطمیان مصر همچنان در نحله تشیع بر مخالفت بودند و پیوسته با شکال مختلف که غالب آنها

---

(۱) رجوع شود بتاریخ بیهقی ص ۱۷۵ چاپ طهران

صبغهٔ دینی و طرفداری از آل علی علیه السلام داشت مزاحم خلفای بغداد میشدند

فتنهٔ بساسیری[1] که درمیان سنوات ۴۴۷-۴۵۰ درزمان القائم

بامرالله واقع شده و از حوادث سخت ناگوار بغداد شمرده میشود یکی از مظاهر همان مخالفت فاطمی و عباسی است

ابوالحارث بساسیری اصلاً ترکی از امرای بغداد و بجلادت و شجاعت نام بردار بود میان او و (رئیس الرؤسا) وزیرالقائم بامرالله وحشتی قائم شد و هر روز زیاده میگشت تا کار بطغیان بساسیری کشید و از دارالخلافه منقطع شد و بسواد بیرون رفت و بسیار مردمان را بکشت و دیهها را بسوخت و هرچند خلیفه استمالت کرد سودی نبخشید و لشکر بسیار گرد او جمع شدند و در عراق و خوزستان او را بر منابر دعا میکردند[2]

چون کار بر خلیفه دشوار شد متوسل بطغرل سلجوقی گردید طغرل ببغداد آمد و بساسیری از فرات گذشته بخلیفهٔ فاطمی مصر در آنوقت یعنی المستنصر بالله معد بن الظاهر لدین الله پیوست

---

(۱) شرح این واقعه در ابن الاثیر و تاریخ ابوالفداء و تجارب السلف مسطور است

(۲) تجارب السلف ص ۲۵۳

مستنصر مقدم بساسیری را گرامی شمرد و وی را بمال بسیار مدد کرد

در سال (۴۵۰) (ابراهیم ینال) برادر طغرل سلجوقی بعقیده بعضی بتحریک فاطمیان مصر

بر برادر یاغی شد و طغرل ناچار بدفع او پرداخت چون طغرل بجنگ با برادر خود مشغول شد

بساسیری با عُدت و عِدت بسیار رو بعراق عرب نهاد و لشکر خلیفه را شکست و بغداد را

بگرفت و رایات سپید که شعار فاطمی بود برافراشت و بنام المستنصر بالله فاطمی خطبه خواند و

(رئیس الرؤسا) را با صورتی فظیع بکشت و جمع کثیری از شیعه و سنی گرد او جمع شدند

بساسیری در بغداد قتل و غارت فراوان کرد کار بر قائم خلیفه سخت دشوار شد بالاخره

طغرل سلجوقی چون از کار فتنه داخلی و طغیان برادر بپرداخت روی ببغداد نهاد

و با بساسیری جنگ کرد و بتصادف او را بگرفت و بکشت

از قبیل این وقایع که غالباً رنگ نهضت دینی داشته است در قرن چهارم و پنجم هجری

در ممالک اسلامی بسیار رخ داده است منظور ما فقط نشان دادن نمونهٔ از اختلافات

مذهبی بود

امّا اختلاف علمای ظاهر با ارباب تصوّف در هر دوره بیش از آنست که در مختصر توان شرح داد

وکتب تاریخ و تذکره مملوست از وقایعی که میان علماء و ارباب مذاهب با فرقهٔ صوفیه رخ داده

ارباب این مسلک مورد تفسیق و تکفیر و اغلب گرفتار شکنجه و آزارهای سخت میشدند که

گاهی بقتل و قطع منتهی میشد   و کمتر اتفاق افتاده است که یکی از بزرگان صوفیه شهرتی

پیدا کند و زندگانی وی بدون مخالفت و کشمکش و بی سر و صدا بگذرد

داستان تکفیر شیخ ابوسعید و محضری که علما برای حکم قتل او تمام کردند و توقیع سلطان

محمود غزنوی در این باب که در کتاب (اسرار التوحید) آمده نمونه ایست از مخالفت علماء

و ائمهٔ دین با فرقهٔ صوفیه   این منازعات پیش از عصر ابوسعید و بعد از وی

هم برقرار بوده و در اینباب کتب بسیار تالیف شده است که شاید بعد از این شاء الله بدانها

اشاره کنیم خلاصهٔ سخن اینکه از ۳۵۰ تا ۴۵۰ که عصر زندگانی شیخ ابوسعید است

مملکت ایران و مخصوصاً خراسان میدان جنگهای سیاسی و مذهبی بوده و بر مردم این

سرزمین در آن عهد کمتر سالی گذشته است که از حوادث مهم خالی باشد

در این دورهٔ ظلمانی که شمهٔ از اوضاعش را روشن کردیم نابغهٔ ادب و دانش اعنی

(شیخ ابو سعید ابو الخیر) که این وجیزه متضمن ترجمهٔ احوال اوست در (میهنه) درسرزمین خراسان طلوع کرده و آفتاب تابان وجودش همه جا را ازروشن ساخته و گمراهان را بنور هدایت راهنمائی نموده است

فَقُلْتُ لَا تُنْكِرُوا مَحَاسِنَهُ　　فَمَطْلَعُ الشَّمْسِ مِنْ خُرَاسَانِ

موقع جغرافیائی میهنه

میهنه در خراسان نام چند موضع است از آنجمله دهی است در تربت حیدریه که گویند قبری در آنجا بنام ابوسعید است ولیکن قطعی است که مولد و مسکن و مدفن شیخ ابوسعید ابوالخیر معروف قصبهٔ دیگری بوده است بنام (میهنه) از توابع خاوران یا خابران میان ابیورد و سرخس و در کتاب اسرار التوحید که ماخذ مهم احوال شیخ ابوسعید است دلیل اینمعنی را بسیار توان یافت و این بیت منسوب بشیخ است که میفرماید

سرتاسر دشت خاوران خاری نیست　　کش با من و روزگار من کاری نیست

یاقوت در معجم البلدان درباب (مَیهنه) مینویسد

(بالفتح ثم السکون وفتح الهاء والنون مِن قری خابران وهی ناحیة بین ابیورد وسرخس قدنُسب الیها جماعةٌ من اهل العلم والتصوف منهم ابوسعید اسعد بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر وابوالفتح طاهر کانا من اهل التصوف وبیته وکان اسعد حریصًا علی سماع الحدیث وطلبه وجمعه فسمع اباالقاسم عبدالکریم القشیری وغیره ذکرابوسعد فی شیوخه وقال ولد فی سنه (۴۵۴) ومات فی سنه (۵۰۷) فی رمضان) ازنقل تمام عبارت یاقوت منظور دیگری هم درباب تعیین نام شیخ ابوسعید وبعض اختلافات او داشتیم بعد هم درینباب سخن خواهیم گفت ان شاء الله اینک میپردازیم بمطالب دیگر

گفتار نخستین

بخش اول اشتقاق لغوی و اصطلاحی لفظ (صوفی)

لفظ صوفی بحسب اشتقاق لغوی مشتق است از (صوف) که در کتب لغت بتفصیل معانی آنرا نوشته اند (لسان العرب) مینویسد (الصوف للضان وما اشبهه - الجوهری الصوف للشاة والصوفة اخص منه - ابن سیده الصوف للغنم کالشعر للمعز والوبر للابل والجمع اصواف

وقد یقال الصّوف للواحدة علی تسمیة الطائفة باسم الجمع حکاه سیبویه) جامع همه معانی این
(صوف) بمعنی پشم گوسفند و نظائر آنست . وشاعر میگوید

حلبانة رکبانة صفوف ۔ تخلط بین وبرٍ وصوفٍ

استاد بزرگوار سید احمد ادیب پیشاوری رحمة الله علیه گوید

دوشید و برکند از بنه دو هرچه داشت پشم و شیر ۔ من کلّ ذات الدّر ضان من کلّ ذات الشّعر شاه

ونیز لسان العرب مینویسد ۔ صوف البحر شیئی علی شکل هذا الصوف الحیوانی واحدته صوفة

ومن الابدیات قولهم لا اتیک ما بلّ بحر صوفة) مقصودش از (ابدیات)

عبارتیست که در مورد دوام و همیشگی مطلبی گفته میشود مانند لا افعله ما انّ حراء مکانه)

قاموس در لغت (صوف) بمعنی پشم این مثل تازی را نقل میکند (خرفاء وجدت صوفا)

و این مثل در مورد شخص نادانی گفته میشود که مالی را بدست بیاورد و تباه کند

صحاح مینویسد (وصوفه ابو حیّ من مضر وهو الغوث بن مرّ بن ادّ بن طابخه بن الیاس بن مضر
کانوا یخدمون الکعبة فی الجاهلیة و یجیزون الحاج ای یفیضون بهم وکان یقال فی الحج اجیزی صوفه)

و (افاضه) درعبارت صحاح ازین معنی است (افاض الناس من عرفات الی منی ای دفعوا)

پس جوهری دراین معنی بیتی از (اوس بن معزاء سعدی) نقل میکند

وَلَا یَرِیمُونَ فِی التَّعْرِیفِ مَوْقِفَهُمْ   حَتَّی یُقَالَ اَجِیزُوا آلَ صُوفَانَا

و درلسان العرب نیز این بیت را همچنین بلفظ (صوفان) نقل کرده است ولیکن فیروزابادی اعتراض میکند که صحیح (آل صفوان) است نه (صوفان) ومترجم قاموس گفته فیروزآبادی را رد کرده واز مجمل ابن فارس واساس البلاغهٔ زمخشری گواه آورده است که (صوفان) غلط نیست واعتراض جوهری را بر فیروزابادی غیروارد شمرده است

بهرحال یکی ازمعانی (صوفه) هم نام مردی است که درعصر جاهلی خدمت گزار کعبه بود وحاجیان را همراهی میکرده اند   نیز از عبارات معمولهٔ عربیت که گویند (اَخَذَ بِصُوفِ رَقَبَتِهِ) یعنی گردن اوراگرفتم یا موی پشت سرش راگرفتم (۱) ونیز ازمعانی (صوفه) قبیله ایستکه نسب همه افرادش بیک شخص منتهی نمیشود بلکه از قبائل پراکنده گرد شده اند . ودراین معنی لسان العرب مینویسد (وقیل صوفه قبیلة اجتمعت من افناء قبائل) فیروزآبادی درمعنی (صوفه) دو وجه احتمال میدهد

(۱) چند کلمه دیگر نیز بجای صوف دراین عبارت نقل شده لغویین وجوهی درمعنی آن نوشته اند رجوع شود بلسان العرب وصحاح اللغه

یکی (ابو حیّ من مُضر . . . کانوا یخدمون الکعبة و یجیزون الحاجّ فی الجاهلیّة الخ و دیگر (قومٌ من فناءِ القبائل تجمّعوا فتشبّکوا کتشبّک الصّوفة)

بالجمله لفظ (صوفه) چند معنی پیدا میکند همه آنها را باشتراک معنوی لغوی توان بیک معنی برگردانید که همه ارباب لغت و جوهری از همه مختصر تر مینویسند (الصّوف للشّاة و الصّوفة اخصّ منه) وکلمهٔ (صوفی) از حیث معنی لغوی منسوب بصوف یا صوفه است بمعنی پشمینه پوش یا پشم فروش و مثال آنها که در معنی نسبت ملحوظ است

اشتقاق لفظ (صوفی) بمعنی فرقهٔ مخصوص

آنچه گفتیم همه اشتقاق لغوی (صوفی) بود واما اینکه اشتقاق (صوفی) اصطلاحی یعنی فرقهٔ مخصوص متصوفه از چه کلمه ایست و وجه تسمیهٔ فرقهٔ مخصوص بدین نام چیست اقوال مختلف درانباب بنظر رسیده است

بعضی گویند لفظ (صوفی) از مادهٔ (صفا) مشتق است واین عقیده بحسب موازین فن اشتقاق ظاهراً درست نیست زیرا کلمه (صفا) ناقص واوی و (صوف) اجوف واوی است مگر اینکه قلب مکانی شده باشد و دلیلی در اینمورد برای قلب مکانی نداریم

بعضی گویند مشتق از لفظ (صفه) است (اهل صفه) یا (اصحاب صفه) جمعی از فقرای اصحاب حضرت رسول بودند که منزل و خوابگاه آنها در صفهٔ مسجد پیغمبر ص بود و برای خوردن شام آنها را حضرت رسول میان خود و بعضی اصحاب که تمکن داشتند تقسیم میفرمود (۱)

و کلمه (صوفی) بمعنی فرقهٔ مخصوص منسوبست بهمان اصحاب صفه اینقول هم مطابق قواعد صرف و اشتقاق ظاهراً صحیح بنظر نمیرسد چراکه نسبت بصفه (صوفی) نیست زمخشری در اساس البلاغه برای تصحیح این نسبت مینویسد (فقیل مکان الصفیة الصوفیة بقلب احدی الفائین واواً للتخفیف) جمعی معتقدند که کلمهٔ (صوفی) منسوبست بهمان (صوف) بمعنی پشم وچون این طائفه پشمینه پوش بوده اند بدین نام خوانده شده اند این اشتقاق مطابق قواعد صحیح بنظر میرسد اما اینکه واقعا وجه تسمیه همین معنی بوده است یا چیز دیگر جای تردید است

قشیری از بزرگان قدمای صوفیه مینویسد (ولا یشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربیة ولا قیاس والظاهر انه لقب ومن قال اشتقاقه من الصفا او من الصفة فبعید (۲))

---

(۱) اخبار الدول ص ۱۲۸ و نیز مینویسد مشاهیرهم ابوهریرة و واثلة بن الاسقع و ابوذر الغفاری (۲) در بعضی نسخ (الصفوة) ظاهر همان (صفه) است

من جهة القیاس اللغوی ... وکذلک من الصوف لانهم لم یختصوا بلبسه)

پس عقیده قشیری اینست که ریشهٔ اصلی (صوفی) عربی نیست و از صفا یا صفه یا صوف مشتق نشده است

ابن خلدون کلام قشیری را نقل فرموده و میگوید

(قلت والاظهر ان قیل بالاشتقاق انه من الصوف وهم فی الغالب مختصون بلبسه لما کانوا علیه من مخالفة الناس فی لبس فاخر الثیاب الی لبس الصوف)

عبارت ابن خلدون هم برخلاف آنچه غالباً از آن فهمیده اند تصریح بیقینی باشتقاق عربی ندارد بلکه این معنی را با تردید تلقی کرده و میفرماید بر فرض اشتقاق عربی ظاهر آنستکه از (صوف) مشتق باشد نه اینکه قطعاً عربیست و علت ظهور هم ظاهر است چه بطوریکه گفتیم (صوفی) مطابق قواعد اشتقاق با صفا یا صفه درست در نمیآید

سمعانی در کتاب الانساب میگوید (فمنهم من قال من الصفا والصفوة ومنهم من قال من بنی صوفة)

زمخشری هم در اساس البلاغه پس از معنی صوفه و آل صوفان که خدمتگزاران کعبه و حجاج

واهل نسک و عبادت بوده اند مینویسد « ولعلّ الصوفیه نسبوا الیهم تشبیهاً لهم فی النسک والتعبد

پیر جمال اردستانی هم که یکی از بزرگان مؤلفین صوفیه است این احتمال را که صوفی مأخوذ از (بنی صوفه) باشد نقل میکند

این اشتقاق هم ظاهراً راه بجائی نبرد زیرا (بنی صوفه) مردمی خدمتگزار و غالب اهل زهد و عبادت بوده اند و جماعت صوفیه را با آن مردم مناسبتی هست - ولیکن بطور قطع و یقین و بضرس قاطع هم نمیتوان این معنی را پذیرفت و گفت که علت و اقعی تسمیه همین بوده است

بعضی معتقدند که ریشهٔ اصلی کلمهٔ (صوفی) یونانیست و از (سوفیا) بمعنی حکمت و (سوفس) بمعنی حکیم آمده است وکلمه (فیلسوف) هم مرکب از (فیلا) و (سوفا) بمعنی دوستدار حکمت و همچنین لفظ (سوفسطائی) از همین ماده مشتق است

اقوال دیگر نیز در اینباب هست که بر نقل آنها فائده مترتب نبود لذا از بسط کلام خودداری کردیم نگارنده احتمال میدهد که غالب این مناسبات در وجه تسمیهٔ (صوفی) چندان بیراه نیست

ولیکن بنا بر اشتقاق عربی از همه و صحیحتر همان عقیدهٔ ابن خلدون است که (صوفی) را
بمناسبت پشمینه پوشی و خرقهٔ پشمینی در برکردن اصطلاح کرده اند — و در صورتیکه
اشتقاق عربی نداشته باشد از همان کلمهٔ (سوفُس) یونانی بمعنی حکیم و دانشمند آمده است
زیرا ارباب حقیقی این طریقه نه مموّهان و مدلّسان غالباً از مردان حکیم و دانشمند بوده اند
در کشف المحجوب (1) مینویسید (و بر مقتضی لغت اشتقاق این اسم درست نگردد از هیچ معنی از
انک اینمعنی معظم تر از آنستکه ویرا جنسی بود تا از آنجا مشتق بود که اشتقاق شیٔ از شیٔ مجانست
خواهد) و همو نویسید (2) پس اهل کمال ایشانرا صوفی خوانند و متعلقان و طالبان ایشانرا
متصوف خوانند و تصوف تفعّل بود و تکلّف) و نیز میگوید صوفی آن بود که از خود فانی بود
و بحق باقی و متصوف آنکه بمجاهدت این درجه را مطلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست
همیکند و متصوف آنکه از برای منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد ... و گفته اند
المتصوّف عند الصوفیة کالذباب و عند غیرهم کالذئاب و نیز در کشف المحجوب (3)

---

(1) ص ۳۹ طبع لنینگراد (2) ص ۴۰ (3) ص ۳۴

بخش دوّم

تاریخ پیدایش تصوف در اسلام — واوّل کسی که لفظ صوفی براو اطلاق شد واوّل کسی که این لفظ را بمعنی مخصوص درکتاب خود استعمال کرده است

دراین بخش سه مطلب را یاد آور میشویم

تاریخ پیدایش تصوّف   تصوّف بمعنی عام نوعی از زهد و تریض است که از ورع و پرهیزکاری منبعث میشود   واین معنی درتمام ملل وادیان کم وبیش وجود داشته است

ایرانیان قدیم وهمچنین یونانیها وچینیها همگی یکعده مردم زاهد از دنیا گذشته داشتند که غالب آنها دانشمندان قوم بودند   ودر اثر ریاضت نفس وجمعیت حواس وعلل روحانی دیگر از

این طبقه مردم گاهی کارهای خارق العاده سرمیزد که منشأ حیرت عامه بود

این دسته از مردم دارای یکنوع معتقدات واعمال مخصوص بودند که اغلب با عقاید عمومی تفاوت داشت

مشرب فلسفی افلاطون یونانی وحکمای پهلوی ایران وهمچنین عقاید بودائیان هند مردم را

دعوت بریاضت نفسانی و ترک هوی و هوس و مجاهدت معنوی و تصفیه اخلاق میکرد

و هر چه بالاتر میرویم هم می بینیم که این معنی بطور عموم در اغلب ادیان و مذاهب قدیمه وجود

داشته است پس برای پیدایش روح زهد و پرهیزکاری و ریاضت اخلاقی در بشر نمیتوان

تاریخی معین بدست آورد و نمیتوان ملتی بخصوص را معلم حقیقی با بی طوایف و ملل عالم پنداشت

از طرف دیگر ارتباط عقاید و وابستگی افکار روحانی ملل را بیکدیگر نیز نمیتوان انکار کرد

زیرا ملل عالم از دیر زمان گاهی در اثر حوادث تاریخی بیکدیگر نزدیک شده و علوم و معارف و آداب

و عادات از یکدیگر فرا گرفته اند

بالجمله توان گفت که روح زهد در هر ملت و هر آئینی روحانی وجود داشته نهایت اینکه در هر

قوم بشکلی جلوه کرده و در هر زبان بنامی خوانده شده و در اسلام بصورت تصوف و مسلک

خاص در آمده است اما سرچشمه تصوف اسلامی از جنبهٔ عملی عمومی همانا ورع و پرهیزکاری

و ریاضت مخصوصی است که غالباً در تحت اصول و قواعد فلسفی تنظیم شده است ولی پیدا است

که در بدو امر پیش از یکداعی از قبیل زهد در کار نبوده و بتدریج بصورت مجموعهٔ آداب و سنن

مخصوصه درآمده است در اینکه عقاید فلسفی ایرانیان قدیم و یونانیان و هندیان تاحدی در تصوف اسلامی نفوذ کرده است جای تردید نیست اما اینکه هرکس برای خود سرچشمهٔ اصلی

وطن و ملت خویش میشمارد خطاست

یکنفر متتبع مسیحی اصل تصوف اسلامی را ناشی از عقاید ارباب کنیسه و رهبانان عیسوی میشمارد یکی میگوید تصوف از هندوستان بممالک دیگر رفته است بعضی مینویسند که منبع اولی عقاید صوفیه فلسفه افلاطونی قدیم یا افلاطونی جدید است پارهٔ از ایرانیان

معتقدند که روح تصوف از ایران بسایر ملل رسیده است

بالاخره هرکس با جتهاد شخصی یا بنظر اهمیت دادن بوطن و ملت خویش اظهار عقیدهٔ در این موضوع کرده است که بهیچوجه موجب اطمینان و آرامش خاطر شخص مدقق کنجکاو نمیشود

ما برای اینکه بهتر بتوانیم حقایق را بدست بیاوریم تنها (تصوف اسلامی) را در نظر میگیریم و از مفهوم وسیعی که اینمعنی دارد و در تمام ملل و ادیان عالم بشدت و ضعف موجود است صرف نظر میکنیم قطعی است که پیدایش تصوف در ایران هم پس از اسلام مربوط بهمان تصوف اسلامی است

تصوف اسلامی در هر دو فرقهٔ شیعه و سنی وجود گرفته نهایت آنکه منشأ اصلی در هر فرقه
امری مخصوص بوده است
در اهل سنت و جماعت ریشهٔ اصلی تصوف همان تعبد و تقشف و روح ورع و تقوی است
ولیکن در شیعه مطلب دیگری هم بر این معنی علاوه شده است و آن عبارتست از حقیقت
(ولایت) و دوستداری ائمهٔ دین که گاهی بحد افراط رسیده است
شیعه امام حی خود را که بعدها در زبان متصوفه به (امام وقت) و (ولی امر) و (قطب
و (پیر کامل) تعبیر شده است در هر کار پیشوای خود و در تمام اوامر و نواهی واجب الاطاعه
میدانستند دوستداری امام و توجه بپیشوای مطلق یکی از اصول مسلمهٔ فرقهٔ متصوفه است
پس ریشهٔ اصلی تصوف در اسلام همان روح تزهد و تورع است که کم و بیش در اغلب مذاهب
و ادیان وجود دارد ولیکن در اسلام بصورت مخصوصی جلوه گر گردیده که در هیچکدام از مذاهب
و نحل موجود نیست و از خصائص اسلام محسوب میشود

فرق تزهد و تصوف

میان زاهد و صوفی فرقهای بسیار است از آنجمله اولاً وجههٔ اصلی و غایت مقصود زاهد

انصراف از لذات و شهوات دنیوی و تحمل رنج و سختی در اینعالم است برای استراحت در نشأهٔ اخروی و امید بنعیم آخرت   اما غایت قصوی و مقصود نهائی (صوفی) استغراق در معرفت حق سبحانه و فناء فی الله است   زاهد میگوید (از پی عقبی ز دنیا بگذرید) چه

نعمت دنیا ز کهن تا بنو   چون گذرانست نیرزد بجو

اما صوفی میگوید (دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را)

ثانیاً شخص زاهد پیوسته در بیم و امید است و لذات دنیوی را از بیم عقاب ترک میگوید و همواره از خوف سطوت الهی لرزانست   اما صوفی پیوسته غرق امید رحمت است از ین رو خوشحال و فارغ البال زیست میکند و در عین حال بهشت را نصیب خویش میداند

نصیب ماست بهشت ایخدا شناس برو   که مستحق کرامت گنا هکارانند

و اگر بکفرش نسبت دهند میگوید

بیا که رونق اینکار خانه کم نشود   ز زهد همچو توئی یا ز کفر همچو منی

ثالثاً حقیقت زهد و پرهیزکاری و کناره گیری از نعیم دنیا در تمام ادیان وجود دارد اما تصوف بمعنی خاص نهضت فکری تازه ایست که در زیر لوای اسلام وجود گرفته و بتدریج صورتی

مخصوص پیدا کرده است و ازین نظر توان گفت که تصوف مخصوص باسلام است و در ادیان دیگر موجود نیست

نقل کلام ابوعلی سینا در اشارات در فرق میان عارف و عابد و زاهد

چنانکه عارف را با زاهد فرق است با عابد نیز تفاوت است و این سه لفظ یعنی (عارف) و (عابد) و (زاهد) در عرف حکماء و دانشمندان هر کدام مورد خاص استعمال شوند

الشیخ الرئیس ابوعلی سینا (متوفی ۴۲۸ ھ) در اشارات فرق میان این سه گروه را با بهترین تعبیر ذکر کرده و در (النمط التاسع) فرماید (المعرض عن متاع الدنیا وطیباتها یخص باسم الزاهد والمواظب علی فعل العبادات من القیام والصیام ونحوهما یخص باسم العابد والمتصرف بفکره الی قدس الجبروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره یخص باسم العارف وقد یترکب بعض هذه مع بعض) مقصودش اینست که حیثیات مختلف است وگرنه ممکن است که یکنفر مثلا هم عابد باشد و هم زاهد یعنی هم از لذائذ دنیاوی چشم بپوشد و هم بر افعال عبادی مواظب باشد و در تعقیب سخن مذکور نیز فرماید (والزهد عند غیر العارف

معاملة ما كانه يشترى بمتاع الدنيا متاع الآخرة وعند العارف تنزه ما عمّا
يشتغل سره عن الحق وتكبر على كل شئ غير الحق والعبادة عند غير العارف معاملة
ما كانه يعمل في الدنيا الاجرة يأخذها في الآخرة هي الاجر والثواب وعند العارف
رياضة ما لهممه وقوى نفسه المتوهمة والمتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور
الى جناب الحق)

گفتیم که سرچشمهٔ اصلی تصوف اسلامی همان زهد و تریض است اما اینکه از آغاز تا انجام
یکحال باقی مانده و افکار یک منوال جاری بوده است یا تطوری خاص پیدا کرده حق اینست
که بگوئیم تصوف در ابتدا از زهد و تقوی و روح دینداری منبعث شده اما بتدریج
با افکار فلسفی و عقاید روحانی بعض ملل دیگر نیز آمیخته شده است

ایرانیان بنوشتهٔ تمام مورخین بزرگ مهمترین حامل و حامل علوم و آداب در اسلام بودند
و این جمله از مأثورات متقدمان است که حَمَلَةُ العِلمِ فِی الاِسلامِ اَکثَرُهُم العَجَم
از طرف دیگر هم میدانیم که غالب کتب علمی و سودمند ایران و یونان و هند بعربی ترجمه شد
و در دست مسلمانان افتاد و همین معنی باعث شد که بزرگترین نهضت علمی در اسلام پدیدار گردید

عقاید روحانی و فلسفی ملل ایران و یونان و هند در فلسفهٔ اسلامی تأثیر نمایان کرده و از اینجهت نمیتوان
انکار کرد که تصوف اسلامی با آنهمه آمیختگی با افکار فلسفی از تحت تأثیر عوامل فکری ملل دیگر خارج
است پس یک کلمه باید گفت عامل عمدهٔ تصوف در اسلام همان عقاید اسلامی نهفته است
اما با بعضی افکار فلسفی که از ایران و یونان و هند بمسلمین رسیده بود آمیخته شده و مخصوصاً در تحت
پرورش ایرانیان نضج کامل یافته است تا جائیکه کم کم تصوف صورت علمی خاصی بخود گرفته و مسائل
این علم نیز مانند سایر علوم و آداب تدوین شده و بصورت کتب و رسائل در آمده است
ازین جهت می بینیم که ابن خلدون علم تصوف را در ردیف سایر علوم که در اسلام حادث شده
از قبیل علم کلام علم فقه علم حدیث وغیره نوشته است (۱)

آغاز تصوف در اسلام

از مطالب گذشته چنین نتیجه میگیریم که تصوف بمعنی فرقهٔ خاص از خصایص دین اسلام است
ولی فلسفه دینی و روحانی ایرانیان در آن کاملاً مؤثر افتاده است
اما مفهوم وسیع زهد و تعبد در تمام ادیان عالم وجود داشته و اختصاص باسلام و ایران ندارد

---

(۱) مقدمه ابن خلدون طبع بیروت ص ۴۶۷ تا ص ۴۷۵

حال ببینیم که تصوّف در اسلام از چه وقت پیدا شده و اوّل کسیکه او را بنام صوفی بمعنی اصطلاحی خوانده اند کیست

در اینمورد باز عطف توجّهی بمطالب گذشته لازم است زیرا بطوریکه باز نمودیم اصل تصوّف در اسلام از تنسک و چشم پوشی از زخارف دنیوی ناشی شده و باین معنی از آغاز اسلام در عصر خود پیغمبر صلوات الله علیه در میان بعضی افراد مسلمین مخصوصاً فقرای مهاجرین وجود داشت مظهر کامل این معنی همان اصحاب صفه در مسجد پیغمبر (ص) بودند که بفقر و بینوائی و زهد و پرهیزکاری میساختند و اغلب بعبادت اشتغال داشتند و معروفست که آنها غالباً لباس پشمینی در بر میکردند و جامهٔ خود را با الیاف درخت بید دوختند اسامی این اشخاص و ترجمهٔ احوال آنها در بسیاری از کتب تاریخ آمده است و از همه مفصّل تر و مهمتر حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء اسامی آنها را با اخبارشان بترتیب حروف معجم ضبط کرده است

از جمله مشاهیر اهل صفه سلمان فارسی ابوذر عمّار صهیب ابوهریره بلال خباب حذیفه بن یمان ابوسعید خدری بشر بن خصاصیه ابو موهبه بودند

در کتاب کشف المحجوب جمعی از اهل صفه را هر کدام با تعریفی خاص ذکر کرده است (۱)
ولیکن هیچکدام از آنها را بنام (صوفی) اصطلاحی نمیخوانند و این اصطلاح قطعاً پس از قرن اول
هجری درست شده است

تصوف اصطلاحی در قرن دوم هجری ایجاد شد

آنچه از مطالعه کتب تاریخ و تذکره و از روی تصریح بعض مورخان بزرگ بدست میآید این است که
تصوف اصطلاحی و استعمال لفظ (صوفی) بمعنی فرقهٔ روحانی خاص در قرن دوم هجری شیوع
یافته و پیش از آن تاریخ اگرچه حقیقت و مفهوم واقعی لفظ موجود بوده ولیکن این اصطلاح جاری نبوده است
از اواخر عهد اموی نهضتهای فکری و دینی شروع شد و در عهد عباسی اول (یعنی از سال ۱۳۲
تا قرن سوم هجری که بهترین دوره های عباسی است) شدت یافت و غالباً سر و صورتی بخود گرفت
از جملهٔ این تحولات و نهضتهای فکری مسئلهٔ تصوف بود که در اینعهد بصورت حزبی و فرقهٔ روحانی در آمد

---

(۱) ص ۹۷-۹۹ و هم مینویسد اگر جملهٔ ایشان را یاد کنیم دراز گردد و شیخ ابوعبدالرحمن محمدبن حسین سلمی که نقال طریقت و کلام مشایخ بوده است تاریخی کرده است مراهل صفه را منفرد و مناقب و فضائل و اسامی و کنی بیاورده الا مسطح بن اثاثة بن عباد را از جملهٔ ایشان گفته است و من بدل وی را دوست ندارم که ابتدا افک ام المؤمنین عایشه رض وی کرده بود

سبب این بود که مسلمانان از هر ملت و طائفهٔ مجذوب حقیقت اسلام بودند و سنّت سنیّهٔ پیغمبر اکرم را از جان و دل پذیرفتند در زمان خلفای راشدین و عهد صحابه همان سنّت برقرار بود و زمامداران و بزرگان اسلامی شیوهٔ خود پیغمبر را معمول میداشتند

امّا در زمان بنی امیّه ریاست معنوی روحانی تبدیل بسلطنت مستبدّهٔ عربی گردید خلفای بنی امیه اغلب باحکام و قوانین دینی که تنها سرمایه پیشرفت اسلام و علة العلل گرویدن ملل و طوائف امم بدین اسلام بود بی اعتنائی کردند و بسنن و آداب پیغمبر و صحابهٔ عالیمقدار پشت پا زدند حرص بر جمع زخارف دنیوی و توجه بدنیا همان دنیائی که در نظر پاک پیغمبر و خلفاء راشدین وی از قبیل حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بشیزی ارزش نداشت و قرآن مجید میگفت

وَمَا هٰذِهِ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ پیغمبر میفرمود مَنْ اَخَذَ الدُّنْيَا اِسْتِخْفَافًا بِاٰخِرَتِهٖ فَلَهُ النَّارُ و علی بن ابیطالب در حق آن میگفت فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ و عمر در اجتناب از آن مبالغه میکرد

بالاخره همان زخارف که دین اسلام بی اندازه حقیر میشمرد در نظر خلفای اموی بی اندازه مورد اهمیت قرار گرفت خلفا و عمال و حکام اموی و دست نشاندگان آنها و بالاخره تمام آن کسانی که قدرت بر جمع ثروت و مال و منال دنیوی داشتند غرق در جمع زخارف و منهمک در شهوات دنیاوی گردیدند

از طرف دیگر سلطنت مستبده عربی با ملل غیر عرب بنهایت ذلت و خواری رفتار میکرد

و کتب تواریخ مملو از شرح بد رفتاریهای عرب در عهد اموی با ملل غیر عرب است

اینها همه سبب شق عصای مسلمین و تفرق کلمه گردید وجمعی از روی حس وطن دوستی و برای حفظ شخصیت ملی وجمعی از راه طرفداری از حقیقت دین وجمعی در سودای ریاست و سلطنت و بالاخره هر دسته بداعیه برضد حکومت عربی اموی قیام کردند و از اواخر عصر اموی نهضتهای سیاسی و ادبی و دینی شروع شد

تصوف هم از جمله نهضتها و تحولات فکری و دینی است که در این وقت آغاز شده است

پیدایش تصوف در حقیقت نهضتی بود برضد دنیا پرستی امویان و پشت پا زدن آنها باحکام

وسنن سنیهٔ اسلام   این خود در آغاز کار بود ولی بعدها باشکال دیگر در آمد و بالاخره زنگی

بخود گرفت که حزب صوفیه را از سایر احزاب و فرق دینی و فلسفی امتیاز کامل داد

عالم شهیر ابن خلدون در شرح علم تصوف و تاریخ پیدایش آن در اسلام مینویسد

(هذا العلم من العلوم الشرعیة الحادثة فی الملة واصله ان طریقة هؤلاء القوم لم تزل

عند سلف الامة وکبارها من الصحابة والتابعین ومن بعدهم طریقة الحق والهدایة

واصلها العکوف علی العبادة والانقطاع الی الله تعالی والاعراض عن زخرف الدنیا

وزینتها والزهد فیما یقبل علیه الجمهور من لذة ومال وجاه والانفراد عن الخلق فی

الخلوة للعبادة وکان ذلک عاما فی الصحابة والسلف فلما فشا الاقبال علی الدنیا فی القرن

الثانی وما بعده وجنح الناس الی مخالطة الدنیا اختص المقبلون علی العبادة باسم الصوفیه

والمتصوفة) (۱)

پس می بینیم که علامه ابن خلدون گفتهٔ ما را تصدیق میکند و صریحاً میگوید که علت پیدایش تصوف

در اسلام این بود که در قرن دوم هجری شیوهٔ مرضیهٔ بزرگان صحابه و تابعین متروک ماند و اقبال

---

(۱) مقدمه ابن خلدون چاپ بیروت ص ۴۶۷

بر دنیا و جمع زخارف دنیاوی شیوع یافت و کسانیکه برخلاف سنت معموله اهل زمان خود رفتار

کرده و بعبادت و ترک دنیا اقبال کردند بنام صوفیه و متصوفه اختصاص یافتند

پس معلوم شد که اصطلاح (صوفی) و فرقهٔ (متصوفه) در قرن دوم هجری معمول شده و پیش

از آن لقب صوفی بمعنی خاص مصطلح نبوده است

اما اینکه می‌بینیم امثال سلمان فارسی و اویس قرنی و حسن بصری را در بعض کتب تاریخ و تذکره

بلقب صوفی میخوانند نه از باب اینستکه سلمان و اویس و حسن در زمان خودشان بدین لقب خوانده

میشدند بلکه بواسطهٔ مشابهت اعمال و اقوال آنهاست با کسانیکه بعدها بنام صوفی خوانده شده اند

و مؤلفان قرون بعد بحسب مصطلح زمان خودشان تعبیری کرده اند - و نظیر اینمعنی که مؤلف تاریخ

یا تراجم رجال در حق کسی بحسب اصطلاح عصر خود نه مطابق اصطلاح زمان آن شخص تعبیری کرده باشد مخصوصاً

در فرق مذهبی و مشارب علمی فراوان داریم

اول کسیکه در مسلمین بلقب صوفی نامیده شد

بشرحی که گفتیم پیدایش نحلهٔ تصوف در اسلام متعلق است بقرن دوم هجری و پیش از آن تاریخ

هم اهل زهد و عبادت و تارکان دنیا بوده اند ولیکن بلقب صوفیه خوانده نمیشدند

وهمچنین پیش از اسلام هم اصل زهد و تورع در ادیان وجود داشته ولیکن فرقهٔ متصوفه با آداب و افکار و عقاید مخصوصه از مختصات آئین اسلام است

مثلاً فرقهٔ مرتاضان وزهاد که بنوشتهٔ دبستان المذاهب در فارسی بنامی ویژه درون روشندل یگانه بین و بلغت هندی رکهشیر و اتماگیانی میخوانده اند

اگر مأخذ صحیح داشته باشد عین این تصوف نیست که در اسلام وجود گرفته است هر چند در بعض عقاید و افکار هم با یکدیگر نزدیک باشند و حقیقت مطلب را در این معنی قبل از این گفته ایم و تکرارش تطویل بلا طائل خواهد بود

وهمچنین آنچه در کامل ابن اثیر (ج ۱) در ضمن ترجمهٔ نوح شمهٔ از حال افریدون ذکر کرده و گفته است اول کسیکه او را صوفی نام نهاده اند او وست بنظر اساس استواری ندارد

صاحب قابوسنامه مینویسید (۱) «وشنیدم که اول کسی که اصل این طریقت نهاد و کشت کرد عزیر پیغامبر بود تا بصفای وقت بدانجای رسید که جهودان او را پسر خدای تعالی خواندند خاک در دهان ایشان باد وشنیدم نیز که در ایام رسول ص اصحاب صفه دوازده کس بودند مرقع پوش و رسول با ایشان بخلوت بسیار نشستی و آن قوم را دوست داشتی

---

(۱) باب ۴۴ ص ۲۲۳ چاپ هدایت

آنچه ازین مقوله گفته میشود یا ازین بابت که گویندگان و نویسندگان باصطلاح زمان خود چیزی گفته اند یا ازین بابت که زهد و تقشف عمومی را با تصوف خاص مخلوط کرده اند و هر زاهد گوشه گیری را صوفی خوانده اند وگرنه لقب (صوفی) و تشکیل حزب متصوفه در اسلام بیشتر از قرن دوم هجری نمیرود

یکی از دانشمندان اروپا (۱) میگوید عقاید و فلسفه تصوف اسلامی از زمان ذوالنون مصری (۲) شروع شد و بعهد جلال الدین یعنی مولوی بلخی خاتمه یافت و هرچه بعد از مولوی پیدا شده است همه شروح و تعلیقات بر افکار گذشتگان میباشد

ذوالنون مصری از بزرگان صوفیه شمرده میشود ولیکن وی اول کس نبود که بلقب (صوفی) خوانده شد زیرا تاریخ وفات او باختلاف اقوال از سال ۲۴۵ تا ۲۴۸ (۳) نوشته شده است

---

(۱) اولیری (۲) مولوی بلخی در مثنوی حکایت بزندان بردن ذوالنون مصری را بحد نغز و دلکش برشته نظم کشیده

اینچنین ذوالنون مصری را فتاد کاندرو شور و جنون نو بزاد
خلق را تاب جنون او نبود آتش او ریشهاشان میربود
چونکه در ریش عوام آتش فتاد بند کردندش بزندان المراد
حکم چون در دست رندان او فتاد لاجرم ذوالنون بزندان او فتاد
چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود الخ

(۳) رجوع شود بابن خلکان

و پیش از این تاریخ هم بزرگان بسیار در این طائفه بودند که بنام صوفی شهرت داشتند و رسماً داخل حزب متصوفه شمرده میشوند

اما حسن بصری (۱) که بنوشته ابن الاثیر در ۸۷ سالگی بسال ۱۱۰ هجری وفات یافت اصلاً او را لقب صوفی نمیخوانند هرچند از بزرگان زهاد محسوب میشد و ازینجهت امام ابوالقاسم قشیری در کتاب خود حسن بصری را در جزو مشایخ طریقت نیاورده و شاید در تمام رساله خود پیش از چهار پنج مرتبه نام از وی نبرده باشد و بر فرض اینکه مشرب تصوف داشته بنام صوفی مشهور نبود و ما میخواهیم اول کسیکه بدین نام شهرت یافته است بشناسیم

اما اویس قرنی (۲) که در عصر حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه میزیست با اینکه جمعی وی را سرسلسلۀ رشتۀ از تصوف میشناسند وی نیز بنام صوفی معروف نبوده و آنکه در کشف المحجوب ص ۹۹ مینویسد (آفتاب امت و شمع دین و ملت اویس قرنی رضی الله عنه از کبار مشایخ اهل تصوف بود و اندر عهد رسول صلوات الله علیه بود) بنابر همان اصل است که گفتیم گاهی مؤلفان

---

(۱) ترجمه احوالش در ابن خلکان بتفصیل مسطور است (۲) شرح احوال وی در تذکرة الاولیاء شیخ عطار و نفحات الانس جامی و مجالس المؤمنین مذکور است

بحسب اصطلاح زمان خود دربارهٔ کسی عبارت میکنند و این معنی دلیل نیست که آنکس در زمان خودش هم باصطلاح زمان مؤلف شهرت داشته باشد.

مجملاً آنچه درباب اولین کس ملقب بصوفی در اسلام حدس زده میشود پیش از قرن دوم هجری یا بعد از آن تاریخ غالباً خطاست و از همه نسبتهٔ نزدیک تر بواقع همانست که مولانا عبدالرحمن جامی[1] از بزرگان علما و شعرای قرن نهم هجری در کتاب نفیس (نفحات الانس) نگاشته است

اولین کس که در اسلام بلقب صوفی مشهور شد ابوهاشم صوفی بود

(ابوهاشم صوفی) از اعاظم رجال صوفیه قرن دوم هجری و معاصر سفیان ثوری و اولین کس بود که بلقب صوفی شهرت یافت

در نفحات الانس[2] مینویسد (ابوهاشم الصوفی بکنیت مشهورست شیخ بوده بشام و در اصل

---

(۱) نورالدین، عمادالدین جامی اجداد وی از محلهٔ دشت اصفهان بودند جامی در ۸۱۷ در قریهٔ (خرجرد) جام ولادت یافت و در سال ۸۹۸ وفات کرد بهترین مادهٔ تاریخش این است (دود از خراسان برآمد) که لفظ دود باید از خراسان کم شود

(۲) ص ۳۲ طبع هندوستان

کوفی است و با سفیان الثوری رحمه الله معاصر بوده وفات سفیان رحمة الله علیه بالبصرة

سنة احدی وستین ومائة)

درکتاب شذرات الذهب (۱) هم وفات ابوعبدالله سفیان بن سعید الثوری را در ماه

شعبان سنه ۱۶۱ هجری مینویسد ومیگوید (وله ست وستون سنة) وبنابراین تولد سفیان

ثوری درحدود (۹۵) هجری خواهد بود پس معلوم میشود که ابوهاشم در نیمه اول قرن دوم

میزیسته وبا سفیان ثوری معاصر بوده است وسفیان میگفت من تا ابوهاشم را ندیده

بودم نمیدانستم که صوفی چیست

نیز در نفحات الانس درباره ابوهاشم مینویسد (وپیش از وی بزرگان بودند در زهد وورع

ومعاملت نیکو در طریق توکل وطریق محبت لیکن اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود

وپیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند)

این عقیده از طرف مؤلفان دیگر نیز تایید شده وغالب محققان بر آنند که ابوهاشم

کوفی اولین کسی است که رسماً لقب صوفی داشت

وبعضی زمان حیات او را بسنین میلادی درحوالی (۷۷۸) تعیین نموده اند که مطابق با همان

---

(۱) جلد اول ص ۲۵۰

یکصد و شصت و یک هجری میشود ورد بهر صورت این احتمال از تمام محتملات در این باب بصواب نزدیکتر مینماید ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بلخی هم در آن زمان میزیسته ولیکن وفاتش بنوشتهٔ شذرات الذهب (ج ۱ ص ۲۵۵) یکسال پس از سفیان ثوری واقع شده است

در پایان این فصل باز هم تکرار میکنیم که غرض ما تصوف و صوفی اصطلاحی است نه منشأ اصلی یعنی تقشف و ریاضت نفسانی و زهد و پرهیزکاری و عزلت از دنیا چه این معنی در غالب نزدیک تمام ادیان عالم وجود داشته و در مذهب اسلام هم از آغاز امر و معاصر خود پیغمبر (ص) مردمی اهل دانش و تقوی وجود داشتند ولیکن آنها را رسما بنام صوفی نمینامیدند و استعمال لفظ صوفی و متصوفه دائر مدار معانی لغویه بوده است و از قرن دوم هجری صورت حزبی و نحلهٔ دینی و فلسفی بخود گرفته و اصطلاح خاصی پیدا شده است

و اولین کسیکه رسما مشهور بلقب (صوفی) گردیده همان ابو هاشم صوفی کوفی است

قدیمترین کتابی که لفظ صوفیه بمعنی خاص در آن استعمال شده است

ظاهرا قدیمترین مؤلف اسلامی که لفظ (صوفیه) را بمعنی خاص بکار برده باشد

جاحظ (۱) است در کتاب (البیان والتبیین) که مینویسد (الصّوفیّةُ من النُّسّاك)

جاحظ از بزرگان قدمای مؤلفین اسلام است و اگر در کتاب دیگری هم این لفظ بمعنی خاص

تفسیر شده باشد زمان مؤلفش در حدود زمان جاحظ خواهد بود در عبارت جاحظ احتمال دیگر هم

میرود ولیکن ظاهر همانست که گفتیم

بخش سوم

تطوّر تصوّف از قرن دوم هجری ببعد

گفتیم که تصوف بمعنی خاص در قرن دوم هجری در اسلام ظاهر شده است حال ببینیم

که از این قرن ببعد چه تغییراتی در عقاید و اعمال و اقوال این فرقه ظاهر شده و عوامل تطور چه بوده است

سیر تاریخی تصوّف

ریشه اصلی تصوف همان تعلیمات اسلامی بود و در قرن دوم هجری تصوف صورت تنسک

و عزلت از دنیا داشت و تعلیمات این فرقه در این قرن هنوز نظام و ترتیب خاص بخود نگرفته بود

---

(۱) ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب معروف بجاحظ از ائمه و بزرگان ادب بود ولادتش در بصره بسال ۱۶۳ و وفاتش هم در آنجا بسال ۲۵۵ واقع شد تاریخ تولد و وفاتش بسنین میلادی ۷۸۰ - ۸۶۹)

اما در قرن سوم هجری تدریجاً صورت تعلیمات مخصوصه پیدا کرد و فکار تازه و عقاید فلسفی جدید در آن راه یافت

مسئلهٔ وحدت وجود و فناء فی الله و بقاء بالله و تعلیمات عرفانی دیگر از قرن سوم هجری ببعد در عقاید صوفیه رسوخ پیدا کرد تا جائی که تصوف هم بصورت فنی و علمی خاصی درآمد و علماء و بزرگان این فرقه دست بکار تألیف و تصنیف کتب در مسائل زدند

پس قرن دوم هجری را عهد پیدایش و قرن سوم را دورهٔ نضج علمی تصوف باید گرفت از قرن سوم ببعد دورهٔ کمال و رشد تصوف محسوب میشود دنباله این دوره منتهی میشود بقرن هفتم هجری و عصر مولانا جلال الدین بلخی ۶۰۴ — ۶۷۲

و از زمان مولوی ببعد دیگر تغییر نمایانی در تصوف ظاهر نشده و اگر تغییری هم پیدا شده جزئی و غیر قابل اهمیت بوده است

از میان قرون و اعصار اسلامی دو قرن چهارم و پنجم بنهایت کمال و رشد علمی و عملی تصوف اختصاص دارد در این دو قرن بزرگان صوفیه در ممالک اسلامی و مخصوصاً ایران بسیار بودند و غالب آنها

از اعاظم دانشمندان زمان محسوب میشدند و از خود آثار مهم بیادگار گذاشتند

اهمیت قرن پنجم نیز بیشتر از قرن چهارم است زیرا در نیمهٔ اوّل این قرن جمعی از اساتید و اعاظم

این فرقه از قبیل شیخ ابوسعید ابوالخیر ابوالقاسم قشیری شیخ ابوالحسن خرقانی

و غیره و غیره میزیستند و مهمترین کتاب در موضوع تصوّف یعنی رساله قشیری در این تاریخ

تالیف شد و در نیمهٔ دوّم این قرن حجة الاسلام غزّالی طوسی (متوفی ۵۰۵) (۱)

ظهور کرد که بزرگترین نابغه علمی و عرفانی آن زمان بود

تصوّف اسلام در تحت تعلیمات غزّالی دارای افکار نو و عقاید تازه و داخل مرحلهٔ جدید گردید

از این دوره که بگذریم عهد سنائی غزنوی معاصر بهرامشاه و سلطان سنجر سلجوقی شروع میشود

و پس از وی دورهٔ فریدالدین عطار (متوفی ۶۲۷) میآید و در قرن هفتم هجری بلبلهای گلزار اسرار

در این قرن چندین تن از اعاظم علما و مشاهیر رجال در ایران و ممالک دیگر پیدا شدند که خود داخل

رشتهٔ تصوّف بودند و کار تالیف و تصنیف را در موضوع تصوّف بحد کمال رسانیدند

از جمله مشاهیر تصوف در این قرن عبارت است از شیخ شهاب الدّین سهروردی مولّف

---

(۱) در تاریخ حیات و فوت وی گفته‌اند نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و پنج و وفات پانصد و پنج

کتاب عوارف المعارف(۱) و محیی الدین(۲) مؤلف فتوحات مکیه و کتب دیگر صدرالدین قونیوی(۳)

---

(۱) ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله از بزرگان صوفیه بود و در بغداد بمواعظ و اندرزهای صوفیانه هدایت گمراهان میکرد یکعده از رباطها و خانقاهای بغداد در تحت نظر او اداره میشد و خلیفه الناصر لدین الله نسبت باو ارادت کامل داشت کتاب عوارف المعارف در سیر و سلوک اهل تصوف از آثار اوست که جزو کتب مهمه اینموضوع محسوب است تولدش ۵۳۹ وفاتش ۶۳۲ یکنفر دیگر هم بنام شیخ شهاب الدین سهروردی داریم که معروفست بشیخ اشراق و از بزرگان حکمای اشراقی و مؤلف چند کتاب در اینموضوع است مانند حکمة الاشراق تلویحات مطارحات هیاکل التوحید این شهاب الدین در حلب بجرم حکمت کشته شد (۵۸۷) و تولدش در سال (۵۴۹) بود

(۲) محیی الدین ابوبکر محمد بن علی بن محمد ولادتش شب دوشنبه ۱۷ رمضان (۵۶۰) وفاتش ۲۲ ربیع الثانی (۶۳۸) در دمشق اتفاق افتاد این محیی الدین معروفست به (اعرابی) و بعضی او را با محیی الدین ابن العربی که اتفاقا در لقب و کنیه و نام یعنی (محیی الدین ابوبکر محمد) با محیی الدین صاحب فتوحات اشتباه کرده اند ابن العربی محیی الدین ابوبکر محمد بن عبدالله معافری است که بنوشتهٔ تاریخ یافعی در سال (۵۴۳) وفات یافته است

(۳) شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی معاصر است با مولانای رومی و از مآخذ موجوده تاریخ ولادت و وفاتش بدست نیامد

صاحب مفتاح الغیب مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی متوفی (۶۷۲) نجم الدین رازی (۱) صاحب مرصاد العباد سعدی شیرازی متوفی (۶۹۱) فخرالدین عراقی مؤلف لمعات (۲) و بالاخره باباافضل کاشانی (۳)

---

(۱) شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی معروف به شیخ نجم الدین دایه از شاگردان شیخ نجم الدین کبری است که در خوارزم کشته شد نجم الدین دایه پس از فتنهٔ خراسان در اثر حملهٔ مغول بعراق گریخت و بهمدان رفت و در (۶۱۸) چون خبر وصول تاتار را بهمدان شنید از آنجا هم فرار کرد و بالاخره عازم بلاد روم گردید و در ظل حمایت علاءالدین کیقباد سلجوقی بسر برد در سال (۶۲۰) کتاب مرصاد العباد را راجع بسیر و سلوک در سیواس تألیف کرد و عمر خود را در بلاد روم بپایان رسانید و در سال (۶۴۵) وفات یافت

(۲) فخرالدین ابراهیم بن شهریار همدانی از بزرگان عرفا و شعرای قرن هفتم ایران است و از شاگردان صدرالدین محمد قونیوی بود و کتاب (لمعات) از آثار اوست که جامی بر آن شرحی بنام (اشعة اللمعات) نگاشته است وفاتش در ۶۸۸ واقع شد

(۳) افضل الدین محمد بن حسن کاشانی از بزرگان حکما و عرفا و شعرا و مؤلفان قرن هفتم هجری بود رسائل فارسی عرفانی شیرینی دارد از جملهٔ آثارش جاودان نامه ره انجام نامه مدارج الکمال نشانامه ساز و پیرایهٔ شاهان پرمایه میباشد وفاتش ۷۰۷ در کاشان واقع شد

اینها که برشمردیم عموماً از صناید قوم و مظاهر برجسته تصوّف و نوابغ علمی و ادبی و عرفانی قرن هفتم محسوب میشوند

مقصود ما استقصاء مشاهیر تصوف نیست چه این خود بطوریکه پیش گفتیم موضوعی است جداگانه که بتالیف کتاب مفصلی محتاج است و اگر شهاز مان سلطان علاءالدّین کیقباد سلجوقی را (۶۱۰-۶۳۶) در دیار روم در نظر بگیریم عدّهٔ بزرگان عرفا از یکصد نفر متجاوز خواهد شد که اسامی آنها در کتب تراجم رجال ضبط شده است

بالجمله تصوّف اسلامی در قرن اوّل از زهد و تقوی مایه گرفت و در قرن دوّم پدیدار شد و در قرن سوّم صورت مسلکی مخصوص پیدا کرد و در قرن چهارم و پنجم رشد کامل و نضج تمام یافت و در قرن ششم و هفتم بمنتهای کمال رسید و نهالی که تخم دانه اش در قرن اول افشانده و در قرن دوم سبز شده و تا قرن پنجم نمو روز افزون داشت در قرن ششم و هفتم بارور گردید و آنچه در خور بود بثمر رسید و میوه و بر داد

از قرن هشتم ببعد تدریجاً رو بضعف گذارد و چنانا اگر نابغهٔ در این رشته ظهور میکرد اثرش موقتی

وغیره رائی بود واکنون بالمرّه رو بزوال و اضمحلال گذاشته است مگر اینکه باز از جائی مددی برسد
و در این معنی هم تجددی ظاهر گردد

سیر معنوی یا روحانی تصوّف

آنچه نوشتیم بیشتر از نظر تاریخی بود و مقصود این بود که سیر تاریخی تصوف را از بدو پیدایش ببعد
شرح دهیم — اینک میخواهیم سیر معنوی یا روحانی تصوف را از آغاز پیدایش ببعد بیان کنیم
تصوّف در آغاز امر زهد و تقشّف مطلق بود و تحزّب و فرقه بندی و نظم و ترتیبی مخصوص در آن راه نداشت
سپس بصورت تزهد و ریاضت با آداب و سنن مخصوصه در آمد در این مرحله سیر و سلوک در تحت قواعد
و قوانین معیّنه داخل شد ولیکن باز اصل محفوظش همان تورّع و تنسک و عزلت از دنیا و دنیاوی بود
از این مرحله هم گذشت و بصورت عرفان در آمد و اصل مسلّمش معرفة الله گردید آخرین سر منزل مقصود
در این مرحله فناء سالک در حق و استغراق در اسماء و صفات الله بود از این مرحله هم قدم بالاتر
گذاشت بعقیدهٔ وحدت وجود در رسید و بعضی متصوفه احیاناً از وحدت وجود هم گذشته
بوحدت موجود و حلول و اتحاد معتقد شدند ورفته رفته عقاید ساده اوّلی بصورت افکار غامضه
بیرون آمد و تعبیرات و اصطلاحات و همچنین اعمال و رفتار های بعضی ارباب این نحله مخالف ظواهر دین افتاد

وازین جهت کار منتهی بتکفیر و تفسیق اینطایفه بلکه قتل و حرق شدید گردید

بعضی نوشته اند که تصوّف باین ترتیب سیر معنوی کرد که در آغاز امر (زهد) بود و پس (تصوف)

شد و بعد به (معرفة الله) رسید و بالاخره به (وحدت وجود) خاتمه یافت

این بود خلاصهٔ از سیر روحانی تصوّف از آغاز پیدایش ببعد   اما آداب و سنن معمولهٔ صوفیه

از قبیل خرقه سماع تواجد و همچنین رسوم رباط خانقاه وغیره هرکدام علی حادث

دارد وصوفی در اصل اینگونه آرایشها و پیرایشها نداشته و بتدریج در آن راه یافته است

راجع بآنچه در این فصل نوشتیم انشاء الله در فصول بعد هم سخنی خواهیم گفت تا جائیکه ممکنست حقایق روشن گردد

عوامل تطور در تصوّف

تصوّف اسلامی در تحت چند عامل مؤثر نضج یافته است   اولین عامل مهم در اینباب

تعلیمات اسلامی است از قبیل وَمَا هٰذِهِ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ

الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ   وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ   كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ

وَالْإِكْرَامِ   أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ   وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ

وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ

حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ که مفسرین به

(لیعرفون) تفسیر کرده اند همچنین آیات بسیار در قرآن مجید داریم که عموماً دعوت بتقوی

ومعرفة الله وتفکر در آیات آفاق ونفس کرده است وجمعی از علمای فرقهٔ تصوف آیات

سورهٔ کهف را کاملاً تطبیق با مراحل سیر وسلوک کرده وبرای وحدت وجود هم از ظواهر بعضی

آیات دلائلی آورده اند

ونیز از پیغمبر صلوات الله علیه روایت کرده اند که در حق اهل صفه بی اندازه مهربانی وعطوفت

داشت در کشف المحجوب مینویسد (ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلوات الله علیه

وقف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اصحاب الصفة فرأی فقرهم وجهدهم

وطیب قلوبهم فقال ابشروا یا اصحاب الصفة فمن بقی من امتی علی النعت الذی انتم علیه

راضیاً بما فیه فانه من رفقائی فی الجنة معنی این خبر آن بود که چون پیغمبر بر ایشان بگذشت

ومر ایشان را بدید بایستاد وخرمی دل ایشان اندر فقر ومجاهدت بدید گفت بشارت مر شما را وآنکه از

پس شما بیایند بصفت شما واندر فقر خود رضی باشند ایشان نیز از رفیقان منند اندر بهشت)

ونیز نظیر این خبر از پیغمبر صلوات الله علیه و خلفای راشدین خاصه علی بن ابیطالب علیه السلام در دست داریم که ارباب تصوف با آنها متمسک میشوند از اقوال گذشته اعمال آنها را نیز سرمشق رفتار خود دانسته اند مقصود ما اثبات حجت و دلیل برای حقانیت اینفرقه نیست چه عقاید و اعمال صوفیه بالاخره بجائی رسیده است که از آیات و اخبار صحیحه شوان برای آنها محملی قطعی بدست داد میخواهیم بگوئیم که سرچشمه تورع و زهد و استغراق در عبادت و معرفت در تعلیمات اسلامی فراوان است و مسلمین در اینباب حاجت باخذ و تقلید آداب و ادیان و شرایع دیگر از قبیل شریعت عیسی علیه السلام نداشته اند و باندازه کافی سرمشق در دست آنها بود اما تصوف گذشته از تعلیمات اسلامی با تعلیمات بعض مذاهب دیگر و همچنین عقاید و افکار فلاسفه مرکب و معجون شده است

فلسفه و تصوف

از جمله عوامل مؤثر در تصوف تعلیمات فلسفی ایران و یونان است اثر فلسفه ایران و یونان در عقاید صوفیه نمایانتر از آنست که حاجت بمثال و توضیح داشته باشد از آن تاریخ که کتب یونانیان و ایرانیان بدست مسلمین افتاد و مسلمین با فلسفه اشراقی در دوا

یونان و مشرب فهلویین ایرانی آشنا شدند در عقاید و افکار آنان تغییر فاحشی رخ داد و هر فرقه کم و بیش از آن عقاید و افکار گرفته . . . در این میانه (صوفیه) که اساس مسلکشان بر روی ذوق و عرفان بنا شده بود بیشتر از همه با مشرب اشراقیون و فلسفهٔ رواقیون آشنا گردیدند

واتفاقاً جمعی از خود ایرانیان در رشتهٔ تصوف داخل شدند و مشرب ذوقی جبلی خویش را در کار آوردند و از این رو در تصوف افکار جدیدی داخل شد که منبع اصلی آنها عقاید فلسفی ایران و یونان بود و مسلک صوفی از ورع و تقشف صرف بیرون آمده با امور ذوقی و فلسفی آمیختگی پیدا کرد و تدریجاً اینمعنی کمال یافت تا جائیکه تصوف صورت عرفانی ذوقی فلسفه شهودی و وجدانی بخود گرفت ذوالنون مصری که یکی از بزرگان صوفیه قرن سوم هجری است که خود از علمای فلسفهٔ اشراق و مشرب افلاطونی جدید بود تصوف را با فلسفه بیامیخت

تصوف و مذهب بودائی و عیسوی

و نیز از عوامل مؤثر در تصوف مذهب بودائیان و فلسفهٔ هندیهاست

معروفست که بایزید بسطامی شاگرد ابوعلی سندی بود و بوسیلهٔ او با طرز ریاضت و عبادت بودائیان هند آشنائی یافت پس دور نیست که بعضی قواعد سیر و سلوک را از روی مذهب بودائیان

تنظیم کرده باشد پاره از اقوال بایزید بسطامی با فلسفهٔ (ودانتا) نزدیکست
واز اینجهت برخی معتقد شده اند که بایزید از تعلیمات بودائی استفاده کرده است
اما تاثیر مذهب عیسوی در تصوف از ینباب محتمل است که صوفیه رفتار عیسی علیه السلام را در انفراد
وعزلت از خلق پیروی میکنند و پارهٔ از اقوال او را سرمشق عمل وکردار خویش قرار میدهند
از محققان اروپا (نیکلسون) همه جا همین معنی را تایید کرده که تاثیر عوامل نصرانیت
وهمچنین عوامل یونانی در تطور تصوف اسلام بیش از فلسفهٔ (بودائی) (ودانتا) بوده است و برعکس
براون معتقد است که تصوف اسلامی از منبع فلسفهٔ بودائی سرچشمه گرفته است
ما معتقدیم که کانون اصلی تصوف همان تعلیمات اسلامی و رفتار بزرگان اسلام بوده و صوفیه
ازین باب حضرت مسیح را محترم شمرده اعمال و رفتارش را پیروی میکنند که اسلام آنها را معرفی
کرده است بالجمله تاثیر عوامل فلسفه وادیان دیگر در تصوف اسلامی قابل انکار نیست ولیکن
افراط و تفریط در اینباب خطا است بالاترین عوامل مؤثر که منشا تطور و تغیر عقاید این فرقه
شده همانا فلسفهٔ اشراقی و رواقی و مشرب حکمای فهلویین ایران است و همین معنی خود موجب

ایجاد عقاید تازهٔ درمیان صوفیه بود

امّا آداب خلوت و ریاضت و ذکر و سایر سنن معمولهٔ ایشان شاید غالباً از روی اعمال و رفتار مرتاضان و متنسّکان هند تنظیم شده باشد

پس ازینمعنی نتیجه میگیریم که مسلک صوفیه از حیث فکر و عقیده در تحت تاثیر فلسفه و از حیث عمل و رفتار در تحت تاثیر مسلک بودائی واقع شده است

اینها که گفتیم همه نسبت بسایر ملل و ادیان بود امّا نسبت بسایر فرق اسلامی مطالعهٔ عمیق بما میفهماند که عقاید صوفیه با عقاید شیعه مخصوصاً فرقهٔ اسمعیلیه ارتباط کامل دارد و گذشته از عقاید و افکار آداب و احوال مشترک میان آنها بسیار توان یافت

درباب آمیختگی عقاید صوفیه با شیعه بعد ازین هم سخنی از محقق شهیر ابن خلدون نقل خواهیم کرد

بخش چهارم

حقیقت تصوّف از نظر علمی و عملی یا جنبهٔ فلسفی و دینی

از فصول گذشته معلوم شد که تصوّف در آغاز امر صورت علمی و مسلکی خاص نداشت و تنها رنگ زهد

وانقطاع از دنیا داشت ولیکن بتدریج از حالت سادگی و بساطت بیرون آمد و صوفیه هم از حیث

فکر و عقیدت و هم از حیث عمل و رفتار با سایر فرق و نحل اسلامی امتیاز پیدا کردند

بنابراین باید تصوف را از دو نظر مورد بحث و تحقیق قرار داد یکی جنبهٔ عملی یا دینی

و دیگر جنبه علمی یا نظری یا فلسفی این خاصیت تنها در مورد تصوف صدق نمیکند

بلکه تمام مذاهب و ادیان اصلی و فرعی ملل عالم همین حالت را داشته که در بدو امر بغایت ساده

و روشن بوده و بمرور زمان در تحت تاثیر عوامل تاریخی و سیاسی و فکری درآمده و در معرض

تغیر و تبدل واقع گشته است چیزی که هست این است که کمتر مسلک و مذهبی باندازهٔ

تصوف رنگ برنگ شده و رموز و اسرار شگفت انگیز پیدا کرده است

بالجمله در این فصل میخواهیم تا جائی که درخور این وجیزهٔ ناچیز است حقیقت تصوف را عملاً

تشریح کنیم

تصوّف از نظر عملی

فرقهٔ صوفیه در بدو امر با سایر فرق اسلامی تنها این فرق را داشتند که اهل ریاضت و مراقبه

ومحاسبهٔ نفس بودند وترک دنیا ودنیاوی میگفتند ولیکن بمرور زمان آداب وسنن مخصوصهٔ
پیدا کردند که با سایر فرق وشعب اسلام تفاوتهای بسیار پیدا کرد

اعمال صوفیه بدو قسمت مهم تقسیم میشود

یکی اعمال عبادی یا طریقهٔ شریعت مشتمل بر فرائض وسنن معموله واز اینجهت بسیاری با
متشرعین تفاوت نمایان ندارند وهمان فرائض ومندوبات را که سایر مسلمانان معمول دارند
صوفیه نیز میگزارند وفقط در بعض جزئیات میان آنها فرقی دیده میشود که چندان اساسی نیست
همین فرائض وسنن را غزالی در احیاء العلوم وسهروردی در کتاب عوارف المعارف آورده اند

ودیگر اعمال ریاضی یا طریقت که مربوط بانواع ریاضات نفسانی وجسمانی است از قبیل اوراد
واذکار وخلوت ومراقبه ومحاسبه وامثال آنها که در میان عامهٔ مسلمین متداول نیست

صوفیه غالبا دربارهٔ این اعمال ترتیبات ونظامات مخصوصهٔ دارند که اغلب از روی اصول
فلسفهٔ روحانی تنظیم شده است

ریاضتهای معمولهٔ این فرقه بیشتر در تحت چندان اصل مجتمع میشود که در کتب این فرقه بتفصیل

نوشته شده است مانند تقلیل طعام قلت خواب سکوت قطع مراوده وآمیزش
با مردم مداومت ذکر نفی خواطر دوام مراقبت وامثال آنها وبسیار اتفاق میافتد
که مواظبت براینگونه ریاضات منتهی باحوال وسوانح مخصوصه میشود وازبعض این حالات بکشف
وشهود وسکر وصحو وتجلی وغیب وحضور ومحو واثبات وتجرید وتفرید وامثال آنها
تعبیر میکنند ملخص کلام اینکه اعمال صوفیه مشتمل بر دو قسمت است یکی اداء فرائض
وسنن ظاهریه شرع اسلام که عموم مسلمانان دارند و دیگر ریاضات شاقه که برای رسیدن باحوال
ومقامات روحانی متحمل میشوند
فرق صوفیه درعبادات وریاضات هم بایکدیگر تفاوت دارند واین تفاوت بتدریج میان آنها پیدا شده است

تشکیلات حزبی صوفیه

یک قسمت از اعمال وآداب صوفیه عبارتست از مراعات قواعد واصول فرقه بندی وتشکیلات حزبی
این تشکیلات در هردسته از فرق صوفیه بنحوی خاص انجام میگیرد محض نمونه بعضی اصطلاحات

حزبی این فرقه را مطابق تقسیمات محیی الدین در فتوحات مکیه نقل میکنیم

(قطب) یا (غوث) عبارتست از یکنفر شخص کامل که مدار ارشاد و دستگیری باشد - پس از قطب رتبهٔ (امامان) است یعنی دو نفر یکی از یمین غوث که در ملکوت نظر دارد و دیگر در شمال غوث که نظر در عالم ملک میکند - و امام ملک غالباً جانشین قطب میشود - پس از امامین رتبه (اوتاد) است که چهار نفر هستند - و پس از آنها رتبهٔ ابدال است که هفت نفرند پس از ابدال رتبهٔ (نجبا) میباشد که شمارهٔ آنها چهل نفر است - پس از آنها (نقباء) میباشند که سیصد نفرند این تقسیم اگرچه با تاویلات علمی عرفانی هم قابل تطبیق است ولیکن بیشتر نظر بتشکیلات حزبی دارد - و این مراتب در سیر و سلوک نظیر مراتب نظامی است نهایت آنکه نظر بمراتب عرفانی و امور روحانی دارد

میر سید شریف در کتاب تعریفات (۱) در تعریف قطب مینویسد

(القطب وقد یسمی غوثا باعتبار التجاء الملهوف الیه وهو عبارة عن الواحد الذی هو موضع نظر الله فی کل زمان اعطاه الطلسم الاعظم من لدنه وهو یسری فی الکون

---

(۱) ص ۱۱۹ چاپ استانبول

واعیانه الباطنة والظاهرة سریان الروح فی الجسد بید فسطاس الفیض الاعم وزنه یتبع علمه وعلمه یتبع علم الحق یتبع الماهیات الغیر المجعولة فهو یفیض روح الحیاة علی الکون الاعلی والاسفل)

بالجمله در صوفیه یک قسمت تشکیلات حزبی و فرقه بندی ست که برای دعوت و تبلیغ و حفظ نظام وضع شده است اساس رباط خانقاه مجلس گفتن و وعظ کردن و امثال آنها هم مربوط بهمین قسمت میشود و این تشکیلات بمقتضای تحزب بتدریجا در این فرقه در هر دسته بصورتی ظاهر گردیده است

آداب استحسانی صوفیه

علاوه بر آداب شریعت و طریقت و قوانین تحزب که در میان صوفیه دیده میشود یک قسمت از آداب هسم دارند که باصطلاح خودشان (مستحسنات) نامیده میشود از قبیل خرقه رکوه سماع رقص و امثال آنها این قسمت از آداب اولاً در میان تمام فرق صوفیه وجود ندارد و ثانیاً در هر فرقه شکلی مخصوص دارد که از علائم امتیاز آنها از یکدیگر است

این آداب غالباً با ظواهر شرع اسلام مخالفت دارد وازین رو بعض مؤلفان اینفرقه برای تطبیق اینگونه امور با شرع اسلام بتکلف افتاده و مطالب را بتأویل و توجیه گذرانده اند و متشرعان سخت براین فرقه طعن کرده و فاسق بلکه کافرشان شمرده اند

عزالدین محمود کاشانی(۱) درکتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه در فصل اول از باب پنجم مینویسد (مراد از استحسان استحباب امری و اشیا رسمی است که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لایح از سنت بر آن شاهد بود مانند الباس خرقه و بناء خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و غیر آن هرچند آن اشیا از تشبث و تمسک بسنتی خالی نبود و نظر ایشان در تقیید ظاهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تأکید رابطه محبت و الفت ایشان مقصور و تکلف و ریا و طلب شهرت و سمعت و امتیاز و اختصاص

---

(۱) عزالدین محمود بن علی کاشانی که در نفحات الانس ترجمه حالی مختصر از وی نگاشته از اعاظم دانشمندان صوفیه نیمه اول قرن هشتم هجری معاصر کمال الدین عبدالرزاق کاشانی شارح فصوص و منازل السائرین متوفی (۷۳۱) بوده است و این هردو از مریدان شیخ عبدالصمد اصفهانی بودند که بیک واسطه نسب ارادتش بشیخ شهاب الدین سهروردی مؤلف کتاب عوارف المعارف متوفی (۶۳۲) می پیوسته است

از دیگران دراین قصد بل درجملهٔ مقاصد ازایشان دور طائفه پرشیان که برایشان انکار دارند گمان

برند که مراد اینطائفه در وضع آن رسوم و اشیار آن اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر

عقل رکیکشان صورت حال ایشان قبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت درایشان

دراز کنند و گویند اینطریقه بدعت است و بدعت عین ضلالتست و تمسک بدین حدیث کنند که شَرُّ

الْاُمُوْرِ مُحْدَثَاتُهَا وَكُلُّ مُحْدَثٍ بِدْعَةٌ وَكُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ و مثال این کنند و جواب

آنستکه مراد از بدعتِ مذموم آنستکه مزاحم سنتی بود امّا هر بدعت که مزاحم و منافی سنتی نبود و متضمن

مصلحتی باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد)

بسیاری از علمای صوفیه برای تطبیق بعض اعمال خویش با آداب و سنن شرعیه متوسّل بهمین اصل

شده اند که (بدعت غیر مزاحم که متضمن مصلحت باشد مذموم نیست) ولیکن علمای شرع ادلهٔ

برای مزاحمت آورده و در مزاحمت با این فرقه کوتاهی نکرده اند

سماع

مؤلف مذکور در فصل نهم در سماع و آداب آن نیز انکار بعضی علمای ظاهر را نوشته و بهمان اصل

که نوشتیم جواب داده و کلمات بعض مشایخ را در باب سماع نقل کرده است از انجمله

ذو النون مصری گوید (الاَصواتُ الطّیّبةِ مخاطباتٌ واشاراتٌ الهیّةٌ استودعها عِندَ کلّ طیّبٍ و طیّبةٍ) سمنون گوید (السّماعُ نداءُ الحقِّ للارواحِ والوجدُ عبارةٌ عن اجابةِ الارواحِ لذلِکَ النّداءِ والغناءُ عبارةٌ عن الوصولِ الی الحقِّ والبکاءُ اثرٌ مِن اثارِ فرحِ الوصولِ) ابو علی دقاق گوید (السّماعُ حرامٌ علی العوامِ لِانّهم یسمعونَ بحظوظ نفوسهم مباحٌ للزهّادِ لانّهم من اربابِ المجاهداتِ مستحبٌ لاصحابنا لانّهم یسمعونَ بحظوظ قلوبهم

صاحب کشف المحجوب[1] فصل مشبعی در باب انواع سماع و آداب آن آورده و یکجا میگوید[2] قوله علیه السّلام زیّنوا اصواتکم بالقرآن بیارائید آوازها را بخواندن قرآن و بروایت دیگر زیّنوا القرانَ باصواتِ الحسن (کذا) بیارائید قرآن را بصوتهای خوش نیکو قوله تعالی یزیدُ فی الخلقِ ما یشاء مفسران گفته‌اند که این صوت حسن باشد و پیغمبر گفت من اراد ان یسمعَ صوتَ داودَ فلیسمع صوتَ ابی موسی الاشعری هر که خواهد که صوت داود بشنود گو صوت بوموسی اشعری بشنود و اندر اخبار مشهور است که اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع باشد

---

(۱) ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی از بزرگان دانشمندان قرن پنجم هجری است و بطوریکه از کتاب کشف المحجوب بر میآید معاصر بوده است با استاد ابو القاسم قشیری متوفی ۴۶۵ (۲) ص ۵۲۰ چاپ لنین گراد

دنبالهٔ سخن را کشیده تا جائی که میگوید[1] شیخ عبدالرحمن سلمی آن جمله را جمع کرده است اندر کتاب سماع و باباحت آن قطع کرده   و سپس مینویسد[2] (وقتی من بمرو بودم یکی از ائمهٔ اهل حدیث آنکه معروفترین بود مرا گفت اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم بزرگ مصیبتی که اندر دین پدید آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد   مرا گفت تو اگر حلال نمیداری چرا میکنی گفتم حکم این بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر اندر دل حلال بود سماع حلال بود و اگر حرام حرام و اگر مباح مباح چیزی را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطن حالش بر وجوه است اطلاق آن بیکچیز محال بود)

نگفته نماند که در موضوع (غناء) و ترجیع صوت و مصداق و حکم واقعی آن میان فقهاء فریقین اختلاف بسیار است و بعض فقهاء امامیه از متاخرین و متقدمین باباحه فتوی داده اند و این اختلاف فقط میان صوفیه و فقهای ظاهریه نبوده است

در میان صوفیه سماع بطریق آواز خواندن یکنفر و شنیدن دیگران یا سرود خواندن باجتماع با دف و نی و نظایر آنها یا بدون ساز و همچنین با رقص و تواجد یا بدون رقص و وجد بالاخره بانواع

---

(۱) ص ۵۲۳   (۲) ص ۵۲۴

و قسام مختلف متداول بوده غالباً وجد با سماع توام میشده است

مُقری یعنی آنکه قرائت قرآن با لحن خوش میکرده و قوّال یعنی آنکس که در محافل و مجالس

صوفیان باواز خوش اشعار میخوانده هم از جملهٔ اقسام سماع محسوب است

خرقه و مرقّعه

کشف المحجوب در باب مرقعه داشتن مینویسید «لبس مرقعه شعار متصوفست و لُبس مرقعات

سنت است از آنجاکه رسول ص فرمود علیکم بلباس الصّوف تجدون حلاوة الایمان

فی قلوبکم ونیز یکی از صحابه گوید کان النبیّ ص یلبس الصوف و رسول ص مر عائشه را

گفت لا تضیعی الثوب حتی ترقعیه واز عمر خطاب رض میآید که وی مرقعهٔ داشت سی پیوند

براو گذاشته واز امیرالمؤمنین علی رض میآید که پیراهنی داشت که آستین آن با انگشت

او برابر بود و اگر وقتی پیراهنی دراز تر بودی سر آستین آن فرو دریدی)

و در جای دیگر میگوید «از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رض در طوس پرسیدم که درویش را

کمترین چه چیز باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید که کم از آن نشاید یکی باید که پاره را

بر دارند دوخت و دیگر سخنی راست بداند شنید وسه دیگر پائی راست بر زمین تواند زد)

و بعد از آن مینویسد هر کس در معنی سخن شیخ چیزی گفته‌اند چون نوبت بمن رسید گفتم پاره را ست

آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه اگر بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست بود

و سخن راست شنیدن آن بود که بحال شنود نه بمنیت و بجد اندر آن تصرف کند نه بهزل

و بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست آن باشد که بوجد بر زمین نهند نه بلهو و برسم

بعضی این سخن را بدان سید نقل کردند گفت اصاب علیٌّ خیرهُ اللّٰه) و مقصودش از علی خود

مؤلف (علیّ بن عثمان) است با لجمله خرقه و مرقعه یکی از آداب صوفیان بوده است

خرقهٔ ارادت خرقهٔ تبرک

صوفیه میگویند بزرگترین نسب سالک دو چیز است یکی پیر و دیگر خرقه و در مورد

خرقه و آداب و اقسام آن سخنها گفته و نوشته اند

از جملهٔ تقسیمات عمدهٔ خرقه عبارتست از خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرک عزالدین محمود در

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه (۱) مینویسد (خرقه بر دو نوع است خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرک

---

(۱) نسخهٔ خطی قدیم که تاریخ کتابتش نزدیک بزمان مؤلف است و بامانت از کسی گرفته ام

خرقهٔ ارادت آنستکه چون شیخ بنفوذ نور بصیرت وحسن فراست در باطن احوال مرید نگرد
و دراو آثار حسن سابقت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهدت نماید ویرا خرقه
پوشاند تا بشر او گردد بحسن عنایت الهی در حق او و دیدهٔ دلش باستنشاق نسیم هدایت ربانی
که خرقه متحمل آن بود روشن گردد همچنانکه دیدهٔ یعقوب از نسیم قمیص یوسف بینا گشت
واما خرقهٔ تبرک آنستکه کسی بر سبیل حسن الظن ونیت تبرک بخرقهٔ مشایخ از طلب دارد)

بالجمله یکی از آداب تصوف خرقه پوشانیدن شیخ بر مرید بوده وبمعنی در قدیم جزو رسوم مهمهٔ اینفرقه
شمرده میشده وآداب مخصوص داشته است که در کتب اینطائفه بتفصیل مقرر است

خرقه جامه کردن

تعبیر (خرقه جامه کردن) یا (خرقه پاره کردن) از قدیم درمیان فرقهٔ صوفیه بسیار دیده میشود
مثلا درکتاب اسرار التوحید چندین جای باین عبارت ونظایر آن برمیخوریم درکتاب کشف المحجوب
(ص ۵۴۲ - ۵۴۴) بتفصیل شرحی دراین موضوع نگاشته است مینویسد (خرقه کردن جامه
اندر میان اینطایفه معتاد است واندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بودند این کرده اند
ومن از علما دیدم گروهی که بدان منکر بودند وگفتند که روا نباشد جامهٔ درست پاره کردن)
وبطوریکه از کتب اینطائفه بدست میآید جامه کردن چند مورد داشته است یکی آنکه درویشی خود

خرقهٔ خویش را پاره کند و دیگر آنکه بحکم پیری خرقهٔ درویش را جامه کنند در حال استغفار از جرمی و دیگر آنکه در حال سماع و وجد خرقه ها پاره شود و گاهی بتبرک پاره ها را قسمت کنند و گاهی در مجلس سماع خرقه را بقوّال دهند و گویند مَنْ قَتَلَ قَتِيلاً فَلَهُ سَلَبُهُ وبعضی معتقدند که تنها بفرمان پیر باید رفتار کرد هرچه وی فرمان دهد طاعت کنند

نقل از اسرار التوحید در پیر صحبت و خرقهٔ اصل و تبرک

در اسرار التوحید[1] مینویسد (صوفیان درویشی را که ندانند چون در خانقاهی آید یا خواهد که با جمعی از درویشان همصحبت شود از وی پرسند که پیر صحبت تو که بوده است و خرقه از دست که داری و این دو نسب در میان این طائفه نیک معتبر بود و خود در طریقت نسب این هر دو پیش نیست و هر که را این دو نسب بپیری که مقتدا بود درست نشود او را از خویشتن برانند و بخود راه ندهند)

و در جای دیگر مینویسد (اگر کسی از پیری خرقه پوشید آن را خرقهٔ اصل دانند و دیگر را خرقهٔ تبرک نام کنند) پیر صحبت شخص کاملی بوده است که تعهد حال سالک میکرده و وی را تربیت مینموده است چنانکه پیر صحبت شیخ ابوسعید قدس سره العزیز پیر ابوالفضل حسن بود که مسکن و مدفنش شهر طوس است[2]

---

(۱) تالیف محمد بن المنور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید بن ابی الخیر و این کتاب از مهمترین آثار نثر فارسی قرن ششم هجری است و تاریخ تالیفش علی الظاهر در میان سنوات ۵۷۰ - ۵۸۰ بوده است (۲) اسرار التوحید در چند جا از جمله ص ۱۸ چاپ طهران

عصا رکوه میان بند

از جملهٔ آداب صوفیان این بوده که غالباً چند چیز مانند عصا ورکوه (کشگول) وغیره

باخود داشته اند و در ابتدا اینگونه چیزها را برای مسافرت تهیه میکرده اند وبعدها

جزو لوازم ضروریه شده است

عزالدین محمود درجملهٔ آداب سفر مینویسد (باید که عصا ورکوه ومیان بند باخود دارد

چه مصاحبت آن سنت است)

وکشف المحجوب نیز در آداب سفر مینویسد (ووی را اندر آن سفر از مرقعهٔ وسجاده وعصائی

ورکوهٔ وحبلی وکفشی یا نعلینی چاره نباشد تا بمرقعه عورت بپوشد وبر سجاده نماز کند وبرکوه

طهارت کند وبعصا آفتها از خود دفع کند واندر آن وی را آداب دیگر بود وکفش اندر حال طهارت

در پای کند تا بسر سجاده آید واگر کسی آلت بیشتر ازین دارد مر حفظ سنت را چون شانه وسوزن

وناخن پیرای ومکحله روا باشد)

اساس خانقاه

کلمه (خانقاه) اصلاً فارسی ومعرب (خانه گاه) یا (خوانگاه) است ودر شفاء العلیل مینویسد

(خانقاه رباط الصوفية معرّب مولّد استعمله المتأخرون)

خانقاه و رباط و تکایا که میان صوفیه برقرار است از ابتداء جزو مراسم اصلیه نبوده و بعد از اینکه اینفرقه بصورت تحزّب درآمدند اینگونه امور در آنها حادث شد

جماعت صوفیّه در آغاز امر اگرچه گاهی گرد یکدیگر در یک محفل مجتمع میشدند و باهم زندگانی میکردند ولیکن این اجتماع صورت رسمی نداشت و مجمع آنها نیز محفل خاصّی نبود بعدها بتدریج این اجتماع صورت خاص بخود گرفت و آداب مخصوص پیدا کرد که باید جزو آداب تشکیلی اینطائفه محسوب شود

بعضی معتقدند که اساس خانقاه صوفیّه همان صُفّهٔ مسجد رسول اکرم صلوات الله علیه بود و بعدها قرن بقرن تکمیل شده است

جامی در نفحات الانس مینویسد (اوّل خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برملهٔ شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید از اینطائفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله والفت ایشان با یکدیگر خوش آمد

یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت که این ما را طریقت است گفت شما را جائی هست که آنجا فراهم آئید گفت نی گفت من برای شما جائی بسازم تا بیکدیگر آنجا فراهم آئید پس آنجا خانقاه برملهٔ بساخت)

مأخذ اصلی جامی درین سخن معلوم نیست و از روی گفتهٔ او بر نمیاید که این اساس در چه تاریخ بوده و این امیر ترسا که بوده است بعید نیست که این معنی هم جزو داستانهای این طائفه باشد

مقریزی میگوید که خانقاه در اوائل قرن پنجم هجری داخل مؤسسات اسلامی شد

و این عقیده با آنچه از آثار البلاد قزوینی نقل شده است که ابو سعید ابو الخیر اولین مؤسس اینگونه ابنیه در صوفیه بود سازش دارد چه شیخ ابو سعید چنانکه بتفصیل بیاید از رجال صوفیهٔ نیمهٔ اول قرن پنجم هجری بوده و وفاتش در (۴۴۰) واقع شده است

در مصباح الهدایه مینویسد (هرچند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل مساکنت و اجتماع متصوفه رسمی محدث است از جملهٔ مستحسنات صوفیان ولیکن خانقاه را با صفه که مسکن فقرای صحابه بود

در روزگار رسول صلی الله علیه و آله مشابهتی و نسبتی هست چه صفه مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب رسول ص هر که او را مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنائی نداشتی که بدو فرود آید بصفه نزول کردی چنانکه از طلحه روایتست کان الرجل اذا قدم المدینة و کان له بها عریف نزل علی عریفه فان لم یکن بها عریف نزل الصفة وکنت فیمن نزل الصفة و هیچ شک نیست که بناء خانقاه بر صفتی که وضع اوست زینتی است از زینتهای ملت اسلام و اختلالی که در این روزگار بسبب اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بر این قاعده متطرق گشته است در صحت اصل وضع و فائده آن قادح نبود

سپس فوائد خانقاه را نظیر اینکه مسکن فقرا و مسافران و مجمع الفت و استیناس و اطلاع اشخاص از احوال یکدیگر میباشد و همچنین رسوم اهل خانقاه و خصایص ایشانرا شرح داده است که نقل آنها در اینمورد چندان با مقصود ما مناسبت نداشت

عقیدهٔ مؤلف در اساس خانقاه و بعض آداب دیگر صوفیان

ما خود احتمال میدهیم که اساس خانقاه از روی و اصل ایجاد شده باشد یکی مشابهت با اصحاب صفه

که اغلب از زهاد و متنسکان عصر حضرت رسول ص بوده اند و دیگر بنای دعوت و تبلیغ و اجتماعاتی که لازمهٔ تحزب و فرقه بندی است و در قرن دوم و سوم اگر مجمعی هم در میان متصوفه بوده بطوریکه گفتیم رسمیت کامل نداشته و در تحت اصول و نظامات مخصوصه داخل نبوده است و گمان میرود که این اساس در قرن چهارم هجری بنظم و ترتیب گذارده باشد و در قرن پنجم هجری این اساس کامل شده و در جزو رسوم مهمهٔ فرقه در آمده است از قرن پنجم ببعد روز بروز این اساس رو بترقی نهاده تا جائیکه سلاطین و امرای بزرگ نیز در اینکار دخالت میکرده و احیاناً خانقاه دارای موقوفات هنگفت گردیده و رئیس خانقاه گذشته از رتبهٔ روحانی منصب رسمی اداری هم داشته است حتی اینکه در عصر مغول و تیموریان می بینیم خانقاه جزو تشکیلات مهمه بوده و بعض سلاطین از قبیل ابوسعید و شاهرخ خودشان مؤسس خانقاهی مجلل بوده و رئیس مخصوصی بر آن میگماشته اند

هنوز هم در بعض بلاد ایران و سایر ممالک اسلامی اطلالی از ابنیه و عمارات عالیهٔ خانقاهها و تکایای قدیمه برپاست غالباً هر خانقاهی بزوایا قسمت میشده و هر زاویهٔ مخصوص سالکی یا پیری بوده است

و نیز اغلب دارای (بیت الجماعه) بوده که صوفیان بجماعت در آنجا نماز میگزارده اند

روی هم رفته تشکیلات خانقاهی از جملهٔ غرائب اجتماعی اسلام است که اساسش از روی دقت
و نظر کاملی بنیاد شده و اغلب آداب و رسوم خانقاه مطابق اصول تبلیغ و نفوذ مذهب و تهذیب
اخلاق و تربیت نفوس بوده است ولیکن بعد ها بصورت دکان در آمده و بنوشتهٔ عز الدین
محمود کاشانی بدان اختلال راه یافته است

از روی لفظ (خانقاه) که اصلاً فارسی است هم توان دانست که مؤسس این اساس در ابتدا
ایرانیان بوده اند و از آنگاه اینکلمه پیدا شده است که ایرانیان داخل رشتهٔ تصوف شده و شروع
بتشکیلات حزبی کرده اند و ازین رهگذر میتوان احتمال سابق را تایید کرد چه اصل تصوف در ایران
پیش از قرن چهارم هجری هم بوده ولیکن از آن تاریخ ببعد شیوع یافته است و قویاً محتمل است
که این اساس در اوان شیوع و رواج تصوف در ایران سر و صورتی بخود گرفته باشد

اما راجع ببعض مراسم دیگر صوفیه از قبیل (رقص) و (سماع) و (خرقه) و (رکوه) و (عصا)
و همچنین آداب عبادت و ریاضت که در میان این طایفه در هر رشته بصورتی برقرار و نسبت ببعضی

ازآنها ازطرف مخالفان شدیداً انکار بوده است عقیده ما اینست که غالب اینگونه آداب از ابتدا رسمیت تامه نداشته یا از قبیل عصا و رکوه و ناخن پیرای مخصوص موارد خاصه مانند مسافرت بوده است ولیکن بعدها بعض متصوفه همین آداب را گرفته و جزو اصول ضروریه کرده اند مثلا رقص و سماع شاید در آغاز از بعض صوفیان بزرگ در مجلس حال بدون اختیار حرکتی کرده و در عین استغراق و بیخودی بشنیدن بیتی یا نغمهٔ چنان از جای کنده شده اند که حالت وجد و رقص بآنها دست داده است و در اینحال کم از اشتری نبوده اند که بشعر عرب در وجد و طرب می آید این خود نه از باب اجرای رسوم و آداب بوده است بلکه مسلوب الاختیار کاری کرده اند ولی بتدریج این امور جزو مراسم شده و بعض متصوفه هم بتشبه صوفی اصل در حال اختیار بسماع نشسته و بتواجد رقص کرده اند و گرنه رقص بی اختیار برای همه کس در هر حال دست نخواهد داد و بگفتار مولوی قدس سره العزیز

برسماع راست هر تن چیر نیست طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

صاحب کشف المحجوب در باب رقص (۱) الحق حق مقام را ادا کرده و ما عین عبارت او را که سراپا

---

(۱) ص ۵۴۱ طبع لنین گراد

معنی و حقیقت است نقل میکنیم

مینویسد « بدانک اندر شریعت و طریقت مر رقص را هیچ اصلی نیست از آنچ آن لهو بود باتفاق همه عقلا چون بجد باشد و چون بهزل بود لغوی و هیچکس از مشایخ آنرا نستوده است و اندر آن غلو کرده و هر اثر که اهل حشو اندر آن بیارند آن همه باطل بود و چون حرکات وجدی و معاملات اهل تواجد بدان ماند بود دست گروهی از اهل هزل بدان تقلید کرده و اندر آن غالی شده و از آن مذهبی ساخته و من دیدم از عوام گروهی می پنداشتند که مذهب تصوف جز این نیست آن بر دست گرفتند و گروهی اصل آنرا منکر شدند و در جمله پای بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد از اجهل مردمان و محال بود فضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مر دل را پدیدار آید و خفقانی بر سر سلطان شود و وقت قوت گیرد حال اضطراب خود پیدا کند ترتیب و رسوم خود برخیزد آن اضطراب کی پدیدار آید نه رقص باشد و نه پای بازی و نه طبع پروردن کی جان گداختن بود و سخت دور افتد آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و دورتر آنکس کی حالتی را که از حق بی اختیار وی باید وی بحرکت آنرا بجود کشد و حالت حق نام کند آنحالت که وارد حق است چیزی است که بنطق بیان نتوان کرد

مَن لَم یَذُق لا یَدرِی مولوی قدس سره در بارهٔ اینگونه متصوفان فرماید

ورنه این زاغان دغل افروختند　　بانگ بازان سپید آموختند

بانگ هدهد گر بیاموزد قطا　　راز هدهد کو و پیغام سبا

بانگ پررسته ز پربسته بدان　　تاج شاها نراز تاج هدهدان

حرف درویشان و نکتهٔ عارفان　　بسته انداین بیحیایان بر زبان

درجای دیگر در تشبیه بدعیان مزور فرماید

حرف درویشان بدزدیده بسی　　تا گمان آید که هست او خود کسی

خرده گیرد در سخن بر بایزید　　ننگ دارد از درون او یزید الخ

وهمچنین (خرقه) بدیهی است که صوفی درویش و وارستهٔ حقیقی که از مال دنیا چیزی نداشته

مجبور بوده است که پاره بر پاره بردوزد و خرقهٔ حقیقی در پوشد　　و متصوفه که اینمعنی را جزء

آداب شمرده اند مقصودشان این بوده است که شخص سالک باید از البسهٔ فاخر چشم بپوشد

و خرقهٔ برای ستر عورت و حفظ تن از سرما و گرما بپوشد و بهمین اندازه قناعت کند

اما بعض متصوفه فقط خرقه را حقیقت درویشی و تصوف شمرده اند و بنجاست که عارفان حقیقی

اینگونه خرقه را رهن می ناب اولیتر یا بالمره مستوجب آتش دانسته اند و گفته اند

(این خرقه که من دارم رهن می ناب اولی) و نیز فرموده اند

(نقد صوفی نه همین صافی بیغش باشد   ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خرقه پشمینه که در آغاز امر از پارها ی بهم دوخته فراهم میشد و حقیر ترین البسه بود اخیر الصورت

فاخرترین لباس درآمد و نه تنها صوفی که اعیان و امرا و قضاة و علما در بر میکردند - یکی از شعرای

متاخرین در باره شیخان خرقه پوش ریاکار گفته است

شیخ در خرقه پشمینه چه خونها که بریخت   وای ازین گرگ که پنهان شده در کسوت میش

بالجمله اینگونه مراسم و آداب در آغاز کار بسیار ساده بوده بتدریج در تحت اصول و نظامات مخصوصه

درآمده و حقیقت اصلیه و رنگ واقعی خود را از دست داده است

یک قسمت از آداب و مراسم صوفیه هم در اثر معاشرت و مصاحبت با فرق دیگر پیدا شده و در خود

تصوف ریشهٔ اصلی نداشته است

صاحب کشف المحجوب نظر در احداث یعنی نظاره کردن در چهرهٔ نورسیدگان را جزء آداب (حلولیان)

دانسته که در بعض طوایف صوفیه تاثیر کرده است

درصفحه (۵۴۲) مینویسید (نظاره کردن اندر احداث و صحبت با ایشان محظور است و مجوز آن کافر و هر اثر که اندرین آرند بطالت و جهالت بود و من دیدم که از جهال گروهی بتهمت آن با اهل این طریقت منکر شدند و من دیدم که از آن مذهبی ساختند و مشایخ جمله بر این آفت دانسته اند و این اثر از حلولیان مانده است لعنهم الله اندر میان اولیای خدای و متصوف)

قطعی است که نظارهٔ رخسارهٔ خوبان که از رحمت محض آفریده شده اند جز از روی شهوت باین شدت هم که صاحب کشف المحجوب نگاشته حرمت ندارد و مجوز آن باین زودی کافر نخواهد شد و بدین سخن شوان تماشائیان را از نگاه منع کرد ناچار هر که صاحب روی نکو بود

هرجا که بگذرد همه چشمی براو بود اما در حرمت نظر شهوانی جای چون و چرا نیست

و بدیهی است که مسلمانان حقیقی و اولیاء خدا هرگز همچنین تجویز نکرده اند و اگر صوفی نمائی چنین گفته باشد حتماً از ارباب بدعت و ضلالت بوده است

آنکه میگوید لب و دندان خوبان را نباید چنین خوب آفریدن و کسیکه میگوید

ایا رب تخلق ما تخلق و تنهی عبادک ان یعشقوا

اِذا کُنتَ اَنتَ خَلَقتَ المِلاح   فَقُل لِلمِلاحِ بِنا یَرفِقُوا

اینها همه از عالم دیگر است و مربوط بظواهر اسلام و تصوف واقعی نیست

از عارفی پرسیدند که در نظارهٔ چهرهٔ زیبا رخان چه بینی گفت ما چه بینی

اختلاف صُوفی و مُتشرّع

از مطالب گذشته معلوم شد که تصوف از نظر عملی و حزبی مشتمل است بر سه قسم فرائض و سنن و آداب و عادات اول اعمال شرعی و عبادی که صوفیه با سایر متشرعان اسلامی مشابهند نظیر نماز و روزه و حج و امثال آنها دوم اعمال ریاضی یا طریقت که برای تهذیب اخلاق و ریاضت نفس و روشن کردن فکر و تقویت اراده میان اینفرقه معمولست نظیر سکوت و خلوت و مراقبت و امثال آنها و ازین جهت با سایر متشرعان که فقط بظواهر عبادات و معاملات اکتفا کرده اند فرقهای نمایان در کار است سوم آداب و رسوم و عادات حزبی که کاملاً منشأ امتیاز این فرقه از سایر فرق میشود از قبیل رسوم خرقه و خانقاه و وجد و سماع و امثال آنها و بیشتر اختلاف متشرعان با صوفیه در درجهٔ اول راجع بهمین قسمت از آداب و عادات میشود و در درجه دوم با اعمال شرعی

وطریقی آنها که در بعضی جهات با ظواهر شرع سازش ندارد مخالفت دارند

این خود در صورتیست که مقصود کشف حقیقت و پای دانشمندان دو طرف صوفی و متشرع در میان باشد وگرنه در میان جهال و عوام فریقین و ارباب هوی و هوس سخنان واهی و تهمتها و افتراهای بی اساس بحدی است که قلم از نقل آنها شرم دارد اختلاف میان صوفی و متشرع از قدیم برقرار بوده و گاهی بشدت رسیده و کار بقتل و غارت کشیده است و علتش این بوده که نفوذ صوفیه در بعضی اعصار بسیار و برای نفوذ و اقتدار بعضی علما و فقهای عصر بلکه امرا و سلاطین خطرناک شده است و از اینجهت در صدد جلوگیری برآمده و فقها فتوی بقتل داده و زمامداران مجری فرمان گردیده اند از طرف دیگر بعض صوفیه هم در مخالفت ظواهر جد کرده و بر سبیل شطحات یا شطحیات سخنانی گفته اند که ظاهر آنها کاملاً برخلاف ظاهر شریعت بوده و اگر مقصود دیگری هم داشته اند از فهم و ادراک عمومی خارج افتاده است و ازین رهگذر دستاویزهای و بهانها بزرگ بدست مردم داده اند گفتار (أنا الحق) و (مَن رآنی فقد رأی الحق) و (لیس فی جُبّتی سوی الله) و مثال اینکلمات بسیار داریم که ببزرگان اینفرقه منسوبست

وطرفداران اینفرقه برای تصحیح معنی توجیهات وتأویلات کرده اند

بالجمله اینگونه پیش آمدها هم گاهی بر اختلافات اصلیه علاوه شده وکار بدست غوغای مردم

افتاده ومنتهی بفتنه های سخت گردیده است

مبانی اختلافات اصلی وهمچنین تهمتها وافتراهای طرفین صوفی ومتشرع بیکدیگر در بعض کتب مذهبی

هردو فرقه بتفصیل مسطور است — کسی که مایل تحقیق درینموضوع باشد وبخواهد فی الجمله بطرز

استدلالها ودعاوی طرفین آشنا گردد رجوع کند درکتب متقدمین بکتاب الملل والنحل تألیف

ابن حزم ظاهری . وکتاب تبصرة العوام سید مرتضی داعی رازی (۱) ونظائر آنها

ودرکتب متأخرین رجوع شود بکتاب طرائق الحقائق مرحوم نائب الصدر وبستان السیاحة

وریاض السیاحة مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی وامثال این کتب که در دست داریم

برای اینکه اصل مخالفت متشرعانرا با صوفیه ومنشأ بعض اختلافات وهمچنین بعض آداب

صوفیه وگفتارها وتأویلات آنها را نمونهٔ بدست دهیم حکایت ذیل را که با یکدنیا شیرینی و

فصاحت ادبی درقرن ششم هجری نوشته شده است از کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ

(۱) سید مرتضی داعی رازی از رجال قرن پنجم هجری است درشرح عقاید صوفیه وابطال آنها شرح مفصلی نگاشته وبعضی حکایات

نسبت باین طائفه نقل کرده است که از نقل آنها خودداری میشود

ابی سعید عنا نقل میکنیم

(الحکایة) حسن مؤدب رحمة الله علیه گفت که شیخ ابو سعید قدس سره یکروز مجلس میگفت در نشابور چون از مجلس فارغ شد من در پیش وی ایستاده بودم و عادت چنان بودی که چون مردمان بر فتندی من در پیش شیخ ایستادمی تا شیخ چه اشارت فرماید شیخ گفت ای حسن برو و از شهر بیرون شو و بنگر تا در این شهر کیست که ما را دشمن تر دارد و انحدیث را منکر تر است بنزدیک وی شو و بگو که درویشان بی برگند و چیزی معلوم نیست که بکار برند بیا بتی میباید داشت من بیرون شدم از پیش شیخ بدر خانقاه و باندیشه گرد همه شهر بر می آمدم هیچکس را منکر تر از (علی صندلی) نمی یافتم پس گفتم نباید که این خاطر صواب نباشد دیگر بار بهمت گرد همه شهر بر آمدم همه خاطرم بدو شد دیگر کرت خاطر را رد کردم بار سوم اندیشه را بهمه اطراف شهر بیرون فرستادم و همه زوایا بهمت گرد بر آمدم هم خاطرم بدو شد چون خاطر سه باره شد دانستم که حق باشد رفتم تا بخانقاه وی او نشسته بود و جمعی از شاگردان نزدیک وی بودند و او کتابی مطالعه میکرد سلام گفتم جواب داد از سر نخوت چنانکه عادت او بود و گفت شغلی هست،

گفتم شیخ سلام میگوید و میگوید که هیچ چیز معلوم نیست نیابتی میباید داشت در حدیث درویشان
واو مردی نکته گوی و طناز بود گفت اینت مهم شغلی و فریضه کاری نپنداشتم که آمدهٔ تا مسئلهٔ
بپرسی برو ای دوست که من کاری دارم مهم تر ازین که من چیزی بشما دهم تا شما دحمل کوزینید
و کنج کنج کنید و این بیت برگوئید و رقص کنید

ای دوست نترسی که گرفتار آئی ‌‌‌‌‌‌ ‌ ‌ از آسته دست ببازار آئی

من بازگشتم و نزدیک شیخ آمدم و خواستم که آنچه رفته بود با شیخ بگویم گفتم که میگوید که وقت را
چیزی معلوم نیست تا پس ازین چه بود شیخ گفت خیانت نباید چنانکه رفته است باید گفت
من آنچه رفته بود بگفتم براستی شیخ ما گفت دیگر بار بباید شد و او را بگوی که آراسته بزینت
دنیا مست و مخمور بد دستی دنیا نترسی که فردا در بازار قیامت برآن صراط باریک گرفتار آئی
که خداوند تعالی میفرماید اهدنا الصراط المستقیم من بازگشتم و نزدیک او رفتم و پیغام شیخ بگفتم
او سر در پیش افکند و ساعتی اندیشه کرد و گفت نزدیک فلان نانوا رو و صد درم سیم از و بستان
شما که سرور در چنین تفسیر توانید کرد من با شما هیچ چیز نتوانم گفت و کسی با شما بر نیاید و بنگر تا خوشکارم

نگیری و پس ازین باز نیائی)

ازین حکایت چنانکه گفتیم چند چیز بر میآید اوّل اینکه مشایخ مجلس مکیفه اند یعنی بموعظه و اندرز
مردم را هدایت میکرده اند دوم اینکه رقص و خواندن سرود در خانقاهها ی صوفیه معمول بوده است
سوم اینکه علمای شرع بر صوفیه بدین علل انکار میکرده اند چهارم اینکه بسلیقهٔ ظاهریان ناگزیر
از توجیه و محمل تراشی بوده اند و بهمین که رفع اختلاف ظاهری میکرده ظاهراً موجب اقناع خاطر
متشرع می گشته اند مشایخ دیگر نیز ازین حکایت و حکایات دیگر این کتاب بدست آورده ایم
که جمله از آن را انشاء الله خواهیم نگاشت

هفت مقام سالک

طوسی در کتاب (اللمع) مقامات سالک را بهفت مرتبه تقسیم کرده است مقام توبه ـ
ورع ـ زهد ـ فقر ـ صبر ـ توکل ـ رضا اوّلین مقام توبه است و در این مرتبه سالک عازم
بر ترک خطیئات میشود و آخرین مقام مرتبهٔ رضا و تسلیم است که سالک در این مرحله بکمال آسایش
روحانی واصل میشود و درباره هیچیک از حوادث و وقایع ایّام نگران نیست مولوی فرماید

من گروهی میشناسم ز اولیا　　که دهانشان بسته باشد از دعا
زهر اندر کامشان شکر بود　　سنگ پیش پایشان گوهر بود

هفت مقامی که صاحب لمع تعداد کرده و شرح داده است راجع میشود بتصوف عملی یا سیر و سلوک ریاضی که سالک را در هر مرحله بمقامی مخصوص میرساند

تعبیر (هفت مقام) یا (هفت وادی) یا (هفت شهر) در میان طائفهٔ صوفیه بسیار دیده میشود و بطرق مختلف تقسیم کرده اند　در یکی از تقسیمات وادی حیرت و فنا و امثال آنها و در تقسیم دیگر مقام طبع - قلب - سر خفی اخفی و امثال آنهاست و همچنین در تقسیمات دیگر تعبیرات و معانی دیگر است　مولوی در تعبیر از مقامات سبعه فرماید

هفت شهر عشق را عطار گشت　　ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

هر کدام ازین تقسیمات ناظر بحیثیتی است　بعضی راجع بتصوف عملی و برخی مربوط بعرفان علمی است　اگر بیش ازین بخواهیم قلم را در این موضوع نگاه بداریم از مطالب دیگر باز خواهیم ماند و اطناب سخن زائد بر اینمقدار موجب اسهاب است اکنون بشرح تصوف از جنبهٔ علمی و فلسفی میپردازیم

تصوف از نظر علمی یا جنبهٔ فلسفی

بطوریکه پیش گفتیم ریشهٔ اصلی تصوّف زهد وتقشّف بود ودرآغاز امر فرقهٔ صوفیه اصطلاحات وتعبیرات مخصوص نداشتند وفقط از جنبهٔ عملی باسایر فرق اسلامی فرق داشتند — امّا بتدریج درامور عبادی وریاضی آنها نظم وترتیبی پیدا شد ودرتحت اصول وقواعد خاص درآمد — واز طرف دیگر عدهٔ از دانشمندان داخل اینفرقه شدند وافکار فلسفی را داخل تصوف کردند وعقاید تازهٔ درمیان اینفرقه راه یافت که بیشتر آنها از منبع فلسفه افلاطونی ورواقی وپهلوی آب میخورد وبدین ترتیب رفته رفته این فرقه بافرق دیگر هم از حیث عمل وهم از حیث عقاید ومشارب عرفانی تفاوتهای فاحش پیدا کردند وبالاخره تصوف از مرحله زهد وتقشف ساده قدم بیرون گذارد وداخل مرحله جدیدی شد درانیمرحله فنّی تازه وممتاز از فنون دیگر اسلامی وجود یافت که از آن به (علم تصوّف) تعبیر میشود

غالبًا تصوف را باعرفان آمیخته اند وبرخی معتقدند که (عرفان) علمی مخصوص نیست بلکه معرفت کامل وحاطهٔ دقیق بکنه مسائل هر علمی (عرفان) نامیده میشود — این عقیده باعرفان لغوی سازش دارد — امّا عرفان اصطلاحی را باید یکی از علوم مخصوصه تعداد کرد

دراین موضوع مطالب فراوان داریم ومقام مقتضی بیش ازین تفصیل ست امّا نظر باینکه سخن بدرازا

کشیده وبیم آن میرود که تشنگی وقت مارا از وارد شدن بشرح احوال مولانا شیخ ابوسعید قدس سره العزیز باز دارد بهمین مقدار اقتصار کرده وارد ترجمهٔ احوال شیخ میشویم

شمع مریم را بهل افروخته — که بخارا میرود آن سوخته
بس کنم دلبر درآمد در خطاب — گوش شو والله اعلم بالصواب

گفتار دوم

مولانا الشیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

درفصل اول مطالبی که دانستن آنها برای شناسائی حقیقی شیخ ابوسعید وموقعیت تاریخی وسلکی آن نابغهٔ بی نظیر ضرورت داشت گوشزد کردیم اینک حیات مادی وگذارش زندگانی ظاهری ویرا موضوع بحث قرار داده مطالب را درچند بخش روشن مینمائیم ، بمتابعت بعض نویسندگان قدیم همه جا ازاو به (شیخ) یا (شیخ ما) تعبیر میکنیم

بخش اول

هویت تاریخی وسال ولادت ووفات شیخ ابوسعید

پیش از همه چیز باید این مسئله را محرز ومسلم کرد که (شیخ ابوسعید ابوالخیر) از نوابغ دانشمندان صوفیهٔ ایران درنیمهٔ دوم قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم هجری بزیسته ودارای هویت تاریخی است . بامعنی که چنین شخص غیر عادی در آن دوره وجود داشته وازقبیل رجال داستانی وموضوعات فسانه واسمار

ایرانی نیست

شیخ ما قدس سره العزیز از قصبهٔ (میهنه) از توابع (خاوران) یا (خابران) ظهور کرده

وبسیاری از اوقات عمر خود را در نیشابور بسر میبرده وصاحب مقامات عالیه علم وعمل ودارای کرامات

وخوارق عادات بوده وظهور او در عالم عرفان وتصوف جنبشی عظیم بوجود آورده وآوازهٔ

شهرتش باصقاع ونواحی ممالک اسلامی پیچیده است . جمع کثیری از مردم زمانه از درارادت واعتقاد

بدو گرویده وعدهٔ از علمای عصر وطبقات دیگر مردم با وی از در مخالفت وعناد داخل شده ودر پی تکفیر

کرده اند وازین رهگذر غوغائی برپا شده است تا جائیکه محضری بر حکم قتل او نوشته وبتوقیع

سلطان محمود غزنوی (متوفی ۴۲۱) مسجل کرده اند . اما قوت روح وتاثیر خارق العادهٔ

روحانی شیخ قدس سره نگذارده است که این مقصود بمرحلهٔ وجود خارجی برسد وخون وی بهدر ریخته شود (۱)

ولادت شیخ ابوسعید مطابق روایت اسرار التوحید ومآخذ معتبرهٔ دیگر در (میهنه) روز یکشنبهٔ

غرهٔ ماه محرم سنه سبع وخمسین وثلثمائه (۳۵۷) ووفاتش هم در میهنه روز پنجشنبه چهارم شهر

شعبان در وقت نماز پیشین اربعین واربعمائه (۴۴۰) هجری قمری واقع شده وهمانجا مدفون

---

(۱) رجوع شود باسرار التوحید در داستان ابو اسحق کرامی وقاضی صاعد راجع بحکم قتل شیخ قدس سره ص ۸۴ — ۹۱

گردیده است .

اینکه در ترجمه فارسی مقدمه طبع روسیه نگارش (والنتین ژوکوفسکی) سال ولادت (۳۷۵) هجری مطابق (۹۶۸) میلادی نوشته شده باحتمال قوی از اغلاط مترجم یا مطبعه است زیرا وفات شیخ علی التحقیق در سال ۴۴۰ هجری واقع شده و مدت زندگانیش بطوریکه مکرر در اسرار التوحید آمده هزار ماه بوده است . و در همین کتاب هم تصریح شده است که ولادت شیخ در ۳۵۷ اتفاق افتاده است و انگهی سال ۳۷۵ مطابق ۹۶۸ میلادی نیست و این سال میلادی مطابق است با همان ۳۵۷ و معلوم میشود که در دو عدد آحاد و عشرات در موقع طبع تقدیم تأخیر شده وگرنه در اصل صحیح بوده است

مدت زندگانی و مدفن شیخ

در اسرار التوحید مکرر مینویسید که عمر شیخ هزار ماه بود و تاریخ ولادت و وفات او را بطوری نوشته است که نقل کردیم مدت زندگانیرا (۱) ۸۳ سال و چهار ماه و مدفن او را (میهنه) مینویسید بدین عبارت که (شیخ ما هزار ماه بود دست کی هشتاد و سه سال و

(۱) ص ۳۴ چاپ طهران = ص ۶۷ چاپ روسیه

چهار ماه باشد و روز پنجشنبه نماز پیشین چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه وفاتش رسید
در میهنه در صومعهٔ او که در سرای ویست روز آدینه چاشتگاه دفنش کردند در مشهد مقدس
که در برابر سرای وی است)

و هم او مینویسد (۱) که (ولادت شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه العزیز روز یکشنبه غره ماه
محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه بوده است) در جای دیگر (۲) هم داستان وفات
شیخ را شرح میدهد و از قول شیخ مینویسد که (ما را هزار ماه تمام شد و ورای هزار شمار نیست)
اما باید دانست که مطابق نوشتهٔ خود (محمد بن المنور) که ولادت شیخ روز یکشنبه غره محرم
۳۵۷ و وفاتش پنجشنبه چهارم شعبان ۴۴۰ واقع شده است . مدت زندگانی شیخ
بحساب دقیق ۸۳ سال و ۷ ماه و ۴ روز برمیآید نه ۸۳ سال و ۴ ماه آری هزار ماه
قمری مطابق با هشتاد و سه سال و چهار ماه قمری است اما مدت زندگانی شیخ بیش از این بوده
و تفاوت سه ماه و چهار روز میشود

سمعانی هم در کتاب الانساب تاریخ وفات شیخ ابوسعید را در سال ۴۴۰ ضبط کرده
ولیکن در نسخه عکسی که در دسترس ما میباشد گویا اشتباهی در ضبط نسب شیخ داشته باشد

---

(۱) ص ۹ چاپ طهران – ص ۱۳ چاپ روسیه (۲) ص ۲۸۵ چاپ طهران

چه بنویسد « ابو سعید الفضل بن احمد بن محمد یعرف بابن (۱) الخیر کان صاحب کرامات وآیات یروی عن ابی علی زاهر بن احمد السرخسی الفقیه روی عنه جماعة مثل ابی القاسم سلمان بن ناصر الانصاری توفی سنة اربعین واربعمأة بقریة میهنه ودخلتها غیر مرة وکتبت عن جماعةٍ من اهلها » صاحب کتاب الانساب تاج الاسلام قاضی عبدالکریم بن ابی بکر سمعانی مروزی است که در مرو روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ متولد شده و وفاتش هم بمرو در شب غرّهٔ ربیع الاوّل ۵۶۲ واقع شده است — وی ۶۶ سال پس از وفات شیخ ابوسعید متولد شده و در کمتر از یک قرن پس از او خود مردی کامل عیار واهل تحقیق بوده و بنوشته خودش مکرر بمیهنه رفته ولابد دربارهٔ آنچه نوشته تحقیق عمیق کرده است — نسبت باستاد شیخ یعنی « ابو علی زاهر بن احمد سرخسی فقیه » وهمچنین نسبت بتاریخ وفاتش در ۴۴۰ هجری تردیدی نیست زیرا با مآخذ معتبرهٔ دیگر نیز مطابق است — اما نسب شیخ بدینطریق که « ابوسعید فضل بن احمد بن محمد » جای تردید است چه درجای دیگر بنظر نرسید که نام ونسب شیخ بدینگونه ذکر شده باشد

---

(۱) اینکلمه در نسخه عکسی الانساب طوری نوشته شده که احتمال « ابن » و « ابی » هر دو میرود حتی اینکه ممکن است بطرز بعضی نوشته های تعلیقی وشکسته « ابن ابی الخیر » بخوانند

تاریخ گزیده درباره شیخ مینویسد (الشیخ ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر بزمان خلیفه مهدی وفاتش در سنه اربعین وثلثمائه هشتاد و نه سال عمر داشت از اشعار اوست

درکوی تو میدهند جانی بجوی جانی چه بود که کاروانی بجوی
از وصل تو یکموی بجهانی ارزد زین جنس که ماییم جهانی بجوی)

اگر این عبارت که در (ص ۷۸۴) چاپ تاریخ گزیده دیده میشود اصلا صحیح باشد حمدالله مستوفی چند اشتباه واضح کرده است چه اولاً وفات شیخ ابوسعید در ۳۴۰ نبود بلکه در ۴۴۰ بود وثانیاً عمرش ۸۹ نبود بلکه هشتاد وسه سال وهفت ماه وچهار روز بود وثالثاً سال ۳۴۰ با زمان خلیفه مهدی مطابق نیست زیرا خلیفه مهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ خلافت کرد بلکه این سال مطابق است با عهد خلافت (عبدالله القائم بامرالله) عباسی که از سال ۴۲۲ تا ۴۶۷ خلیفه بغداد بود واگر بخواهیم ازین قبیل اشتباهات مورخین وتذکره نگاران را درباره شیخ قدس سره بنویسیم کتابی جداگانه خواهد شد ما بیشتر متوجه بمآخذ صحیحه ومدارک معتبره ایم ومحض پرکردن کتاب چندان بنقل اقوال سخیفه نمی پردازیم وبهمین اندازه محض نمودار بسنده کردیم

بالجمله وفات شیخ ابوسعید در سال ۴۴۰ هجری در عهد خلافت القائم بامرالله (۴۲۲-۴۶۷) و در زمان دولت طغرلشاه سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵) واقع شده است (۱)

قدیمترین مأخذ ترجمهٔ حال شیخ ابوسعید ابوالخیر

از جمله اسناد تاریخی دربارهٔ شیخ قدس سره که شاید قدیمترین مأخذ و از حیث قدمت تاریخی معتبرترین مدارک باشد کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل للامام ابی محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری (۲) معروف بکتاب الملل والنحل ابن حزم است مؤلف کتاب خود معاصر

---

(۱) آغاز دولت طغرل بن میکائیل سلجوقی از همان وقت است که بنوشتهٔ بیهقی و مورخان معتبر دیگر در نیشابور خود را پادشاه خواند یعنی سال ۴۲۹ و اینکه مبدأ سلطنت او را ۴۳۲ میگیرند بمناسبت انقراض دولت سلطان مسعود بن محمود است

(۲) ابومحمد علی بن احمد نسبتش به (یزید فارسی) می پیوندد که از موالی بنی امیه بود ابن حزم از علمای بزرگ فقه وحدیث و تاریخ و انساب و منطق و کلام است - در (قرطبه) از بلاد (اندلس) نشو و نما کرد در ابتدا مذهب شافعی داشت و سپس متمایل بمذهب اهل ظاهر گردید و ازینجهت او را ظاهری خوانند چندی بمقام وزارت رسید و سپس از اعمال دیوانی کناره گرفت و عزلت اختیار کرده بتالیف و تصنیف کتب پرداخت مؤلفاتش بالغ بر ۴۰۰ کتاب میشود که بسیاری از آنها هنوز در دست است از جمله همین کتاب (الفصل فی الملل والاهواء والنحل) است که تاریخ اعتقادی از مذاهب مختلفه عالم میباشد - دیگر (جمهرة النسب) (الناسخ والمنسوخ) (طوق الحمامه) (ابطال القیاس والرای) وفاتش در (۴۵۶) هجری است - برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بکتاب

یشیخ ابوسعید بوده و درزمان حیات شیخ درباره وی چیزی عجیب مینویسد که از نفایس استنباطات تاریخی است و بهترین و قدیمترین اطلاع تاریخی را راجع بشیخ قدس سره بما میدهد

محض اهمیت موضوع عین نوشتهٔ آن کتاب را نقل میکنیم در جزو چهارم در

(ذکر العظائم المخرجة الی الکفر او الی المحال من اقوال اهل البدع المعتزلة والخوارج والمرجئة والشیع) در قسمت (ذکر شنع الشیعه) صفحه ۱۸۸ مینویسد

(وبلغنا ان بنیسابور الیوم فی عصرنا هذا رجلا یکنی ابا سعید ابا الخیر هکذا معا من الصوفیة مرة یلبس الصوف ومرة یلبس الحریر المحرم علی الرجال ومرة یصلی فی الیوم الف رکعة ومرة لا یصلی لا فریضة ولا نافلة وهذا کفر محض ونعوذ بالله من الضلال)

ابوسعید ابوالخیر از باب اضافه نام پسر بنام پدر است مثلا بحذف کلمه (ابن) و اینگونه تعبیر در قدیم بسیار معمول بوده است مانند (محمود سبکتکین) بجای (محمود بن سبکتکین) وگاهی بنام جد اضافه میکردند مانند (ابوعلی سینا) بجای (ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا) و اینکه ابن حزم مینویسد (هکذا معا) یعنی این شخص را بصورت دو کنیهٔ متوالی میخوانند و شاید توهم کرده که دو کنیه متعلق بیکنفر بوده است (؟)

بهرحال نوشتهٔ ابن حزم که مخالف مسلک شیخ بوده برای تتبعات تاریخی بااساسی بس استوار است

چه اولاً در هویت تاریخی شیخ بهیچوجه محل شک و تردید باقی نمیگذارد و ثانیاً عصر شیخ را که معاصر خود ابن حزم بوده معین میکند و ثالثاً این مطلب بدست میآید که آوازهٔ شهرت شیخ ما قدس سره در زمان خودش از خراسان باندلس رسیده و بحدی اهمیت داشته که مورخ مذکور در کتاب خود بنحو استغراب از وی نام برده و شمهٔ از احوال وی را بطوریکه شنیده یاد کرده است و معلوم میشود که در زمان حیات شیخ هم در اطراف او گفتگوها بوده و هرکس از او چیزی نقل میکرده و اعمال و افعال او را بنظر تعجب و غرابت می نگریسته اند

نوشتهٔ کشف المحجوب درباره شیخ ابوسعید

بعد از کتاب ملل و نحل ابن حزم ظاهری قدیمترین مأخذ معتبری که ترجمهٔ احوال شیخ ابوسعید را بتفصیل نوشته کتاب (کشف المحجوب) تألیف (ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی) است که از نفایس آثار نثر فارسی قرن پنجم هجری بشمار میرود مؤلف اینکتاب خود از معاصرین امام ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵) و (شیخ ابوالقاسم گرگانی) و (شیخ ابومسلم فارسی) بوده و از آنها بدون واسطه نقل میکند و این اشخاص همگی معاصر و حیاناً مصاحب شیخ ابوسعید بوده اند و برای علی بن عثمان بعض مطالب از شیخ نقل کرده اند

نوشته های کتاب مذکور تا جائی که مربوط بوقایع و ترجمهٔ احوال تاریخی شیخ باشد بهیچوجه قابل انکار و تردید نمیباشد و از اسناد مهم تاریخی برای احوال شیخ محسوب میگردد

بالجمله کشف المحجوب مینویسد

شاهنشاه محبان و ملک الملوک صوفیان ابوسعید فضل الله بن محمد المیهنی رض سلطان طریقت بود و جملهٔ اهل زمانه ویرا مسخر بودند گروهی بدیدار و گروهی باعتقاد و گروهی بقوت حال و او عالم بود بفنون علم روزگاری عجب داشت و شانی عظیم اندر درجت اشراف بر اسرار و ویرا بجز این آیات و براهین بسیار بود چنانکه آثار وی ظاهر است امروز در عالم . اندر ابتدای حال وی بطلب علم از میهنه بسرخس رفت و با بوعلی زاهر ره تعلق کرد یکروزه سبق سه روزه گرفتی و آن سه روز اندر عبادت گذاشتی تا آن امام آن رشد اندر وی بدید و تعظیم وی زیادت کرد و اندر آنوقت والی سرخس شیخ ابوالفضل حسن بود رح روزی بر جویبار سرخس میرفت ابوالفضل حسن ویرا پیش آمد گفت یا باسعید راه تو نه این است کی میروی براه خویش و شیخ تعلق بدو کرد و از انجا باز جای خود آمد و بریاضت و مجاهدت مشغول شد تا حق تعالی در هدایت بروی بگشاد و بدرجهٔ اعلی رسانید و از شیخ بومسلم فارسی شنیدم که گفت مرا با وی پیوسته خصومتی بود

وقتی قصد وی کردم و مرقعه داشتم از وسخ چون دوال گشته چون نزدیک وی اندرآمدم

ویرا یافتم بر سریر نشسته و دقی مصری پوشیده با خود گفتم اینمرد دعوی فقر کند با اینهمه علایق

و من دعوی فقر کنم با اینهمه تجرید مرا چگونه موافقت باشد با این مرد وی بر آن اندیشهٔ من

مشرف شد سر برآورد و گفت یا ابا مسلم فی ای دیوان وجدت من کان قلبه قائماً

فی مشاهدة الحق یقع علیه اسم الفقیر یا ابو مسلم اندر کدام دیوان یافتی کی چون کسی را

یکدل اندر مشاهدت قائم بود بروی نام فقر بود یعنی اصحاب مشاهدت اغنیا اند بحق و فقرا ارباب

مجاهدت اند گفت من اندر پنداشت خود پشیمان شدم و از اندیشهٔ ناخوب استغفار کردم)

آنچه صاحب کشف المحجوب دربارهٔ شیخ نوشته همگی مقرون بتحقیق است و از روی مأخذ

دیگر مانند کتاب اسرار التوحید و مجموعهٔ حالات و سخنان شیخ و همچنین کتاب الانساب سمعانی

و معجم البلدان یاقوت حموی نوشته های کشف المحجوب تأیید میشود جز اینکه در نام و نسب شیخ

چنانکه پیش اشارتی کردیم ضبط کتاب الانساب با مأخذ دیگر تفاوت دارد و باحتمال قوی نسخه را

که مأخذ عکس نسخهٔ حاضر قرار داده اند مغلوط بوده است بدلیل اینکه در جای دیگر این نسخه هم اغلاط فراوان

دیده میشود

مجموعهٔ حالات و سخنان — و کتاب اسرار التوحید

کتاب ملل و نحل ابن حزم ظاهری و کشف المحجوب هر دو در قرن پنجم هجری تالیف شده و نسبت بسیار با خذ از همه قدیم تر همان دو کتاب است در قرن ششم هجری دو کتاب راجع بشیخ ابوسعید تالیف شده که مؤلف آنها دو نفر از اعقاب خود شیخ قدس سره بوده اند یکی بنام (مجموعه حالات و سخنان) تالیف (جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابی سعید) و دیگر (اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید) تالیف (محمد بن منور بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید بن ابی الخیر) که خوشبختانه این هر دو کتاب یکمرتبه در روسیه بطبع رسیده و اسرار التوحید بتنهائی یکمرتبه هم در طهران طبع شده است

کتاب اسرار التوحید در حدود ۵۷۴ و مجموعهٔ حالات و سخنان قبل از اسرار التوحید بین سنوات ۵۵۳ — ۵۷۴ تالیف شده است . و گذشته از جهات تاریخی مخصوصاً اسرار التوحید نفیس ترین اثر نثر فارسی قرن ششم هجریست

ترجمه احوال شیخ در کتاب اول باختصار و در دوم بتفصیل نگاشته شده است و کتبی که بعد از آنها تالیف شده غالباً مأخذشان در شرح احوال شیخ همین دو کتاب بوده است مثلاً در تذکرة الاولیاء آ

شیخ عطار که در قرن هشتم تالیف شده، مطالب راجع بشیخ ابوسعید بظن قوی عموماً از اسرارالتوحید اقتباس شده است ، وهمچنین ملا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس که در قرن نهم تالیف شده مطالب بسیار راجع بشیخ ابوسعید و بعضی مشایخ دیگر هم مانند ابوالعباس قصاب ، ابوالقاسم بشر یاسین ، شیخ احمد ، ابوعلی الشبوی ، معشوق طوسی ، لقمان سرخسی ، ابوعبدالله باکو ، بی بیک ساری ازکتاب اسرارالتوحید اقتباس کرده است وگاهی ازین کتاب بنام (مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر) تعبیر میکند باین تفاوت که نسخهٔ جامی کاملتر از نسخهٔ بوده که از روی آن اسرارالتوحید را چاپ کرده اند (۱) بهر حال دو کتاب فوق بهترین مأخذ ترجمهٔ احوال شیخ ابوسعید است و غالباً ترجمهٔ احوال شیخ را از روی آن دو کتاب اقتباس کرده اند ، ما هم آن دو کتاب را از مدارک خویش قرار داده ایم ولیکن همه جا سعی کرده ایم که تا مطلبی با قرائن و ادلهٔ دیگر سازگار نباشد در این رساله نقل نکنیم

نام و نژاد شیخ

سمعانی در کتاب الانساب چنانکه پیش نقل کردیم نام و نسب شیخ را بدینگونه مینویسید (ابوسعید فضل بن احمد بن محمد یعرف بابن الخیر (۲) یاقوت در معجم البلدان در اشخاصی که از میهنه

(۱) رجوع شود بمقدمهٔ ژوکوفسکی بر اسرارالتوحید (۲) راجع بکلمه (ابن) یا (ابی) یا (ابن ابی) رجوع شود بحواشی گذشته

برخاسته اند نام شیخ را (ابی سعید فضل الله ابی الخیر) مینویسد (۱) در کشف المحجوب مینویسد
(ابوسعید فضل الله بن محمّد المیهنی) در کتاب ملل و نحل ابن حزم هم که سابق نقل کردیم
(اباسعید اباالخیر) مینویسد در اسرار التوحید و مجموعهٔ حالات وسخنان هم نام شیخ در همه جا
(ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر) نوشته شده است جامی در نفحات الانس (شیخ ابوسعید ابوالخیر)
عنوان میکند و مینویسد (نام وی فضل الله بن ابی الخیر است) در اشعار عطار و غیره نیز از او
به (شیخ مهنه) یا (ابوسعید مهنه) تعبیر شده است (۲)

بهرحال در اینکه کنیهٔ شیخ (ابوسعید) و کنیهٔ پدرش (ابوالخیر) بوده تردیدی نیست
واصح اقوال اینست که نام خودش (فضل الله) و نام پدرش (محمد) بوده است و در نام و نسبش
باید چنین گفت (الشیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر محمد المیهنی) و ضبط کتاب الانساب فقط
در خصوص کنیهٔ ابوسعید با مآخذ دیگر مطابق میباشد و اما اینکه نام خودش (فضل) و نام
پدرش (احمد بن محمد) بوده است قرائنی که آنرا تایید کند در دست نداریم و چون در نسخهٔ موجود
الانساب قوتاً احتمال غلط میرود شوان بدون قرینه و تایید مآخذ دیگر آنرا باور داشت

---

(۱) رجوع شود بعبارت معجم البلدان که در جغرافیای میهنه نقل کردیم (۲) بوسعید مهنه در حمام بود قائمش کافتاد مردی خام بود
نیحکایت که عطار نظم کرده در اسرار التوحید آمده است برای باقی حکایت رجوع شود بذیل همین رساله

وممکن است که در اصل (فضل الله بن محمد بن احمد) بوده ولفظ (الله) در نسخه سقط شده و نام پدر

وجد شیخ مقدم و موخر فتاده باشد ؟ وبنابراین نام جد شیخ هم بدست میآید

یکنفر (احمد بن محمد صوفی) داریم که زمانش نزدیک بعصر شیخ بوده و در کتاب اسرار التوحید

نام او آمده وحکایتی از وی نقل شده است که (گفت درویشی عزیز از اصحاب خانقاه من بعد از

وفات شیخ ابوسعید را بخواب دیدند (۱) واین شخص حتماً پدر شیخ نتواند بود زیرا پدر شیخ

پیش از وی از دنیا رحلت کرد وآنگاه که شیخ بمقامی رسیده بود آرزو میکرد که پدرش زنده

باشد واز وی سخنی بشنود (۲)

بابو بوالخیر پدر شیخ ابوسعید

کنیه پدر شیخ ابوالخیر بود و ویرا در میهنه (بابو بوالخیر) میگفتند وی مردی باورع ودیانت

ونشست وخاست او باصوفیان وارباب طریقت بوده است — در میهنه با جمعی از بزرگان عرفا

ودانشمندان انجمنی داشته که در هر هفته منعقد میشده و هر شب بخانه یکی مجتمع میشدند و بآداب

صوفیان شب میگذرانده اند بابو بوالخیر در زمان سلطان محمود غزنوی (متوفی ۴۲۱) میزیسته

وسلطان را دوست میداشته است بطوریکه در میهنه سرائی بنا کرده و بر دیوار وسقفهای آن بنا

---

(۱) ص ۳۱۳ چاپ طهران (۲) ص ۱۴ چاپ روسیه

نام سلطان محمود و خدم و حشم و پیلان و مراکب او را نقش نموده بود از مشایخ بزرگ صوفیه که معاصر (ابوالخیر) بوده اند یکی (پیر ابوالقاسم بشر یاسین) است که از مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده و در میهنه منزل داشته است (۱)

اسرار التوحید راجع بمجالس صوفیانه (بابو بوالخیر) و رفتن شیخ ابوسعید در کودکی بدان محفل مینویسد (۲) چون چیزی بکار بردندی واز نمازها و اوراد ها فارغ شدندی سماع کردندی یکشب بابو بوالخیر بدعوت درویشان میشد والده شیخ رحمة الله علیها از وی التماس کرد که بوسعید را با خویشتن بر تا نظر درویشان بروی افتد بابو بوالخیر شیخ را با خویشتن برد چون بسماع مشغول شدند قوال این بیت بگفت

این عشق بلی عطای درویشانست　　خود کشتنشان ولایت ایشان است
جان کرد فدا کار جوانمردان است　　دینا و درم نه زینت مردان است

چون قوال این بیت بگفت درویشانرا حالتی پدید آمد و آن شب تا روز بدین بیت رقص میکردند و در انحالت بودند و از بسیاری که قوال این بیت بگفت شیخ یاد گرفت چون بخانه باز آمد شیخ پدر را گفت تا این بیت که قوال میگفت درویشانرا از استماع آن وقت خوش گشته بود

---

(۱) اسرار التوحید چاپ طهران ص ۱۱ (۲) ص ۹ - ۱۰ چاپ طهران = ۱۳ - ۱۴ چاپ روسیه

چه معنی دارد شیخ گفت خاموش که تو معنی آن در نیابی و ندانی ترا با آن چکار بعد از آن چون شیخ را حالت بدان درجه رسید و پدر شیخ بابو بوالخیر برحمت خدای رسیده بود شیخ در میان سخن بسیار گفتی امروز بابو بوالخیر میباید تا با او بگوئیم که تو خود ندانستهٔ که چه می شنیدهٔ آنوقت

پیر شبوی[1] خال فرزندان شیخ

پیر شبوی از مردم میهنه پیری فرتوت کوتاه بالا بوده و در بازار میهنه دلالی میکرده است وی بنوشتهٔ کتاب (حالات وسخنان) خال فرزندان شیخ بوده و در وقت تالیف آن کتاب اعقابش برجای بوده اند — و محمد بن منور مینویسید (جدم شیخ الاسلام ابوسعید گفت که از پدر خواجه ابوطاهر شیخ شنیدم که گفت پیری بود در میهنه که خال والدهٔ من بود او را شنوی گفتندی) بهر حال پیر شبوی مردی دلال بود و با خانوادهٔ شیخ نسبت نزدیک داشت پیوسته در مجالس وعظ شیخ حاضر میشد پیرانه سر بخیال سیر وسلوک افتاد وتوسل بدامن شیخ گردید وشیخ او را داخل درویشان ساخت چیزی نگذشت که پیر به تیر ترکمانان راهزن کشته شد درباره پیر شبوی وکشته شدن او داستانی دلکش در مجموعهٔ حالات وسخنان (۲) و اسرار التوحید (۳) نوشته شده است

---

(۱) در مجموعه حالات وسخنان (شبوی) و در اسرار التوحید (شنوی) بانسخه بدل (سنوی) و (اشوی) ضبط شده (۲) ص ۲۴ (۳) ص ۲۰۹ — ۲۱۰ طبع روسیه

تحصیلات و مسافرتهای شیخ

درمیان همه نوابغ بزرگ ایران میان سنوات ۳۵۷ - ۴۴۰ هجری که عصر زندگانی شیخ است اگر بخواهیم یکنفر جامع تمام کمالات صوری و معنوی انتخاب کنیم جز شیخ ما هیچکس درخور اینمرتبه و مقام نخواهد بود .

شیخ ابوسعید قدس سره در عصر خود جامع همه علوم و فنون ظاهری و معارف باطنی بود دورهٔ زندگانی این نابغهٔ بی نظیر بدو قسمت ممتاز تقسیم میشود یکی دورهٔ تحصیلات و کسب علوم و فنون عصری و دیگر دورهٔ سیر و سلوک و ریاضت و بالاخره رسیدن بمقام شامخ عرفان و کشف و شهود در حقایق اینست که ما هم ترجمهٔ احوال او را در ضمن دو عنوان باز نموده ایم نخستین دورهٔ تحصیلات و مسافرتهای تحصیلی شیخ و دیگر عهد انصراف از علوم ظاهری و توجه بمعارف معنوی و روحانی

اما تحصیلات ظاهری شیخ مطابق مأخذ نوشته های محمد بن منور و مجموعهٔ حالات و سخنان برسبیل تلخیص بدینقرار است (۱)

(۱) مطالبی که در این دو کتاب نوشته تا مقرون بدلائل و قرائن تاریخی دیگر نباشد اینجا نقل نکرده ایم بمحض رعایت اختصار از نقل عبارات مورخان و تذکره نویسان دیگر خودداری شده است

شیخ در ایام کودکی که هنوز پدرش (بابو ابو الخیر) حیات داشت نوشتن و خواندن بیاموخت و قرآن نزد امام محمد عشاری[1] خواند امام محمد از ائمه و بزرگان قرّاء در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری بوده پیش از سال ۴۰۰ هجری وفات کرده و در شهر (نسا) از بلاد معروف خراسان قدیم مدفون شده است

بعد از آنکه شیخ ما قرآن را بیاموخت برای تحصیل ادب و ادبیات نزد یکی از بزرگان و ائمهٔ لغت و ادب موسوم به ابو سعید عیاری[2] رفت که امام و مفتی و لغوی بود مدتی نزد وی تحصیل کرد و از جمله سی هزار بیت شعر عربی از استاد خود شنیده از بر کرد — و هم در آنوقت که مشغول تحصیل ادبیات بود نزد ابو القاسم بشر یاسین که از مشاهیر علماء و فقهای عصر بود میرفت و مسائل دینی از وی بیاموخت

ابو سعید مذکور و ابو القاسم بشر یاسین هر دو پیش از سال ۴۰۰ هجری در میهنه وفات کرده اند در اسرار التوحید وفات ابو القاسم را در میهنه در سنهٔ ثمانین و ثلثمائه (۳۸۰) نوشته است[3]

---

(۱) در مجموعهٔ حالات و سخنان (عیاری) و در حاشیه (عشاری) (۲) حالات و سخنان و در اسرار التوحید (عیادی) ظاهراً هر دو یک نسبت دارند (۳) ص ۱۷

امّا در بعض مآخذ دیگر وفات او را در سال (۳۷۸) نوشته اند ـ صاحب شذرات الذهب در وقایع سنه ۳۸۷ مینویسد «وفیها توفّی بشر بن محمّد بن محمد بن یاسین القاضی ابوالقاسم الباهلی النیسابوری توفّی فی رمضان»

بالجمله شیخ نزد ابوالقاسم بشر یاسین مسائل دینی بیاموخت و پس از تکمیل ادبیات و فراگرفتن مقدمات علوم عالیه بقصد تحصیل فقه از میهنه بمرو سفر کرد و نزد ابوعبدالله الحصری[1] که از علمای بزرگ وقت بود بتحصیل فقه اشتغال یافت

ابوعبدالله از فقهای شافعی مذهب بود و نزد (ابن سریج) که شاگرد (مزنی) از اصحاب شافعی بوده تحصیل کرده بود شیخ مدت پنجسال نزد ابوعبدالله تحصیل فقه کرد و چون ابوعبدالله بمرو وفات یافت شیخ نزد (ابوبکر قفّال مروزی) رفت و پنجسال دیگر هم نزد او تحصیل فقه کرد هم درسان شیخ نزد قفّال چند نفر بودند که همگی از مشاهیر علما و فقهای عصر خویش شدند مانند (شیخ ناصر مروزی) و (شیخ ابومحمّد جوینی) که در بعض کتب تاریخ و تذکره اسامی آنها ثبت شده است

---

(۱) در حالات وسخنان (الحصری) و در حاشیه (خضری)

درمجموعهٔ حالات وسخنان ازجملهٔ شرکای درس شیخ را نزد قفال مروزی (شیخ محمد جوینی) مینویسد ولیکن مطابق قرائن تاریخی که در دست داریم صحیح همان (بومحمد جوینی) است که دراسرارالتوحید آمده است — ونام این بومحمد مطابق آنچه نگارنده از کتب تاریخ بدست آورده (عبدالله) ولقبش (رکن الاسلام) بوده است

(قفال مروزی) در کتب تذکره چند نفر بنام (قفال) داریم که اتفاقاً بعض آنها درکنیه هم شریک بوده اند — ولیکن مقصود ما ازین قفال که استاد شیخ ما و محمد جوینی بوده (ابوبکر عبدالله بن احمد) شیخ شافعیه خراسان است که در فقه تبحری کامل داشته و ترجمهٔ احوالش در (طبقات الشافعیه) و (ابن خلکان) و (شذرات الذهب) آمده وعلی الاصح درسال ۴۱۷ هجری وفات یافته است

بالجمله شیخ ما قدس سره مدت پنجسال نزد قفال تحصیل کرد و درفقه بحد اجتهاد رسید چنانکه دراد بیات بسرحد کمال رسیده بود وپس از مرو عزیمت سرخس کرد و بخدمت مفتی بزرگ شافعی (امام ابوعلی زاهر بن احمد) پیوست امام ابوعلی از بزرگان علمای

تفسیر و حدیث و فقه و مذهب شافعی را در سرخس وی ظاهر کرده بود – شیخ مدتی نزد او بتحصیل تفسیر و حدیث و اصول فقه اشتغال داشت و روزی سه درس از استاد میگرفت بامداد فن تفسیر و نماز پیشین علم اصول و کلام و نماز دیگر حدیث و اخبار میخواند بالاخره پس از سالها تحصیل در علوم و فنون عصری متبحر و متفنن گردید و ادبیات و فقه و اصول و کلام و تفسیر و حدیث را بخوبی بیاموخت و خود در زمرهٔ علما و فقهای زمان خویش داخل گردید در آن اثناء که در سرخس سرگرم تحصیل نزد ابو علی زاهر فقیه بود این ترانهٔ غیبی بگوش دلش رسید که

علم رسمی سر بسر قیل است و قال ... نه از و کیفیتی حاصل نه حال

علم نبود غیر علم عاشقی ... ما بقی تلبیس ابلیس شقی

طایر روح قدسی نشین شیخ ما از ازل با این ترانهٔ الهی آشنائی داشت و یکچند قیل و قال فنون و علوم رسمی گوش جان او را از شنودن این زمزمهٔ روح بخش بی بهره میگذاشت بمحض اینکه نغمهٔ آشنائی شنید آشیانهٔ مدرسه را برهم زد و دنبال این صدا گردید تا رسید

بدانجا که رسید یک ورق از عشقش در گوش و سیصد ورق از درسش فراموش شد ۰

بالاخره شیخ پس از رسیدن بمقامات عالیهٔ علمی وارد مرحلهٔ جدیدی گشت که ذیلاً با

رعایت تلخیص باز نموده میشود

آغاز سیر و سلوک و مشایخ طریقت شیخ قدس سره

شیخ در آن ثنا که بدرس امام ابوعلی زاهر میرفت روزی بشیخ لقمان سرخسی از مشایخ

صوفیه سرخس که وی را از عقلای مجانین میخواندند رسید و سخنی شنید که یکسر بخانقاه

(پیر ابوالفضل حسن سرخسی) شتافت — پیر ابوالفضل از مشایخ صوفیهٔ سرخس بود

و طالبانرا بوادی سیر و سلوک رهبری میکرد — شیخ ما از پیر ابوالفضل کرامات بدید و حقایقی

شنید که واله و حیران گشت — روز دیگر بامداد بدرس تفسیر آمد و اول درس آنروز این

آیت بود که (قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ) شیخ باسابقهٔ

ذهنی که از پیر ابوالفضل داشت بمحض شنیدن این آیت حالتی عجیب بروی دست داد —

امام ابوعلی دریافت و گفت دوش کجا بودی شیخ گفت نزدیک ابوالفضل حسن امام ابوعلی

گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی با اینسخن آمدن   شیخ بنزدیک پیر شد واله و متحیر   چون پیر او را بدید گفت ای بوسعید (مستک شدهٔ همی ندانی پس و پیش) شیخ یکسره متوجه بکار سیر و سلوک گشت و با آداب صوفیان مشغول عبادت گردید —

پس از یکچند بدستوری پیر ابوالفضل که گفته بود بمیهنه رو و بخدمت والده مشغول باش بمیهنه برگشت و مشغول عبادت و زهد ورزیدن گردید   بالاخره کارش بجائی رسید که سر به بیابانها گذارد و گاهی چندین روز در کوهها و صحراها مفقود میشد و هیچکس از وی خبری نداشت و برخی ویرا در اینحالت بدیوانگی منسوب و بر احوالش اظهار رحمت و تاسف میکردند   عبادتگاههای شیخ در میهنه چند جا از ویرانه ها و خرابه ها بوده است از جمله (رباط کهن) برکنارهٔ میهنه برراه مرو — و دیگر (رباط سرگله) بر دامن کوهی برراه طوس که از میهنه تا آنجا دو فرسنگ بوده است   دراین اثناء هر وقت او را مشکلی پیش آمد پیاده بسرخس میرفت نزد پیر ابوالفضل و بدستوری او باز بمیهنه مراجعت میکرد — اخیراً بار دیگر بسرخس شد و در حدود یکسال نزد پیر ابوالفضل و بدستور شیخ مشغول ریاضت بود

پیر صحبت و پیر خرقۀ شیخ ابو سعید

پیر ابوالفضل باصطلاح صوفیان (پیر صحبت) شیخ بود اما (پیر خرقه) و ارشادش

(شیخ ابوعبدالرحمن سلمی) بوده است که شیخ ما باشارۀ پیر ابوالفضل نزد او رفت و خرقه

از دست او پوشید - و پس از رسیدن بخدمت شیخ ابوعبدالرحمن مدت هفت سال

باز بریاضات شاقه پرداخت گویند در مدت تمادی شیخ همیشه در کوهها و بیابانها

بسر میبرد و باآب و علف صحرا میگذرانید اگرچه دلیل قطعی هم در دست نداریم اما اینگونه

احوال را هم منکر نتوانیم شد و بهمین اندازه بسنده نمائیم

بیستون کندن فرهاد نه کاریست عجب شور شیرین بسر هر که فتد کوه کن است

بالجمله شیخ بهمین احوال میگذرانید و تا شیخ ابوالفضل زنده بود برای حل معضلات وقایع

و سوانح روحانی بخدمت او میشتافت پس از وفات شیخ ابوالفضل مدتی هم شیخ در میهنه بود

تا اینکه قصد خدمت (شیخ ابوالعباس قصاب آملی) کرد - از میهنه بیرون آمده به

باورد و نسا رفت هرجا که میرسید تربت مشایخ را زیارت مینمود و بالاخره وارد آمل طبرستان شد

ونزد شیخ ابوالعباس رفت واز دست وی هم خرقه پوشید ــ واین خود باصطلاح صوفیان

دوین خرقه بود که شیخ ما از دست مشایخ بزرگ عصر خویش بپوشید

راجع بجمع میان دو خرقه از دو شیخ در کتب صوفیه مطالبی نوشته اند که نقل آنها در اینجا حاصه

باتنگی وقت چندان مورد ندارد است در اسرار التوحید هم در اینباب چیزی نگاشته است

خلاصهٔ مطلب اینکه شیخ قدس سره تحصیل علوم ظاهری نزد ابو محمد و ابوسعید

و ابوعبد الله الحصری و ابوالقاسم بشر یاسین و امام ابوبکر قفال مروزی

و امام ابوعلی زاهر فقیه سرخسی کرد ـــ ودر تصوف وسیروسلوک نسب ارادتش

بشیخ ابوالفضل حسن سرخسی و ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری و شیخ ابوالعباس

قصاب آملی می پیوسته است

مذهب وسلسلهٔ نسب ارادت شیخ ابوسعید

شیخ ابوسعید قدس سره درمسائل دینی پیرو مذهب شافعی بوده ودرمسلک عرفانی نسبش بحضرت

امیرالمومنین علی علیه السلام می پیوسته است ونسبت بخاندان رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم

ارادت کامل داشته است سلسلهٔ نسب پیر خرقه وارشادش مطابق
ضبط سلاسل صوفیه بدین قرار بوده است شیخ ما از دست ابو عبدالرحمن سلمی
خرقه گرفت — وابو عبدالرحمن از دست شیخ ابو القاسم نصرآبادی — وی از دست
شبلی — وی از دست جنید — او از دست سری سقطی — او از دست
معروف کرخی — او از دست امام جعفر صادق — او از دست پدرش امام محمد باقر
وهمچنین پدر از پدر تا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که بحضرت خاتم انبیا صلوات الله علیه
می پیوسته است

شیخ شبلی متوفی ۳۳۴

ابو بکر شبلی اصلش از (شبله) از دیهای (اسروشنه) ماوراء النهر بوده وفاتش
ببعض روایات در بغداد بسال ۳۳۴ واقع شده وعمرش ۸۷ سال بوده ودر مقبرهٔ خیزران
مدفون شده است

جنید متوفی ۲۹۸

سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بن محمد الخزاز القواریری اصلش از نهاوند بوده ودر بغداد

نشو و نما کرده و ازین رو بغدادی مشهور شده است وفاتش ببعض روایات معتبر سال ۲۹۸ و ببعضی روایات ۲۹۷ بوده است [1] در شونیزیه بغداد نزدیک قبر خالش سری سقطی مدفون گشته است

سری سقطی [1]

سری بن مغلس سقطی کنیه اش ابو الحسن یا ابو الحسین ـ وفات او را باختلاف روایات از سال ۲۵۱ تا ۲۵۷ نوشته اند ترجمهٔ احوالش در ابن خلکان ، ابن الاثیر ، شذرات الذهب ، نفحات الانس جامی نوشته شده است

معروف کرخی

شیخ ابو محفوظ معروف بن فیروزان (۱) علی المشهور از اصحاب علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و ببعضی روایات در سال ۲۰۰ هجری وفات یافته است ـ معروف کرخی اصلاً ایرانی و سر سلسلهٔ ارباب تصوف است

خانواده و وابستگان و بعض معاصرین شیخ

شیخ را چندین فرزند داشت که بزرگتر آنها (خواجه ابو طاهر سعید بن فضل الله بن ابی الخیر) بود و پس از شیخ قدس سره همین خواجه ابو طاهر قطب وقت و شیخ زمان خویش شد

---

(۱) در بعضی مآخذ کمال الدین نوشته شده است

اعقاب و اخلاف شیخ روز بروز زیاد میشدند و در قرن ششم هجری جمع کثیری از اعقاب وی وجود داشتند که اغلب آنها اهل طریقت و عرفان بوده اند ـــ در حادثهٔ غزان در میهنه بالغ بر ۱۱۵ نفر از خلاف شیخ کشته شدند و برخی دیگر در بلاد متفرق گشتند ـ در این حادثه مقبرهٔ شیخ خراب شد و دستگاهی که در میهنه برپا بود بکلّی برهم خورد (۱) بعضی اعقاب شیخ از اولاد و نبیره ها و نواده های او از زمان خودش تا قرن ششم هجری که حادثهٔ شوم غز اتفاق افتاد بدینقرار است

طبقهٔ اوّل (۲)

ابو طاهر سعید بن فضل الله بن ابی الخیر — پسر شیخ

ابو الوفا مظفر بن فضل الله بن ابی الخیر — پسر شیخ

ابو البقا مفضل بن فضل الله بن ابی الخیر — پسر شیخ

ابو العلا ناصر بن فضل الله بن ابی الخیر — پسر شیخ

طبقهٔ دوّم

ابو سعید اسعد بن سعید — نبیرهٔ شیخ

---

(۱) رجوع شود باسرار التوحید ص ۳۱۳ ـــ ۳۱۸

(۲) طبقه بندی نه از نظر میراث شرعی بلکه از نظر انساب تاریخی است

ابو العز موفق بن سعید	نبیره شیخ
ابو الفرج فضل بن احمد طاهری	نبیره شیخ
ابو الفتح طاهر بن سعید	نبیره شیخ
ابو الفتوح (ابو الفتح) مسعود بن ابی الفضل	نبیره شیخ

طبقهٔ سوم

نور الدین منور بن ابو سعید بن ابو طاهر بن ابو سعید بن ابو الخیر

کمال الدین بن ابو سعید بن ابو طاهر بن ابو سعید بن ابو الخیر

طبقهٔ چهارم

محمد بن نور الدین منور بن ابو سعید بن ابو طاهر بن ابو سعید بن ابو الخیر

جمال الدین (۱) ابو روح لطف الله بن کمال الدین بن ابو سعید بن ابو طاهر بن ابو سعید بن ابو الخیر

تا اینجا از خلاف شیخ بنام و نشان در تواریخ و تذکره ثبت است و جمع دیگر نیز منسوب باین خانواده که از ذکر آنها بملاحظه ضیق مقام صرف نظر میشود از ملازمان شیخ یکی (حسن مؤدب) بوده که خدمتگزار خاص شیخ ابوده است و دیگر (ابو بکر مؤدب) است که ادیب و آموزگار فرزندان شیخ بوده است و دیگر (ابو الحسن اعرج ابیوردی) که کاتب شیخ بوده است

---

(۱) در بعض مآخذ کمال الدین نوشته شده است

بعض از مشایخ معاصرین شیخ

معاصرین شیخ را از علما و مشایخ بزرگ بسیار بوده اند مشهورترین آنها از میان مشایخ بدینقرار است

(۱) شیخ ابوالحسن خرقانی (۲) امام ابوالقاسم قشیری (۳) شیخ ابوالقاسم گرگانی (۴) شیخ ابوعلی دستانی (۵) ابوعلی سیاه (۶) خواجه عبدالله انصاری هروی (۷) ابوعمرو نوقانی (۸) شیخ لقمان سرخسی و استادان خود شیخ (۹) پیر ابوالفضل حسن و (۱۰) ابوعبدالرحمن سلمی و (۱۱) شیخ ابوالعباس قصاب

بعض علما و حکمای معاصر شیخ

(۱) ابوعلی سینا که با شیخ معادله و مکاتبه داشته و داستان او با شیخ و بعض مکاتیب آنها بیکدیگر در مجموعهٔ حالات و سخنان و اسرار التوحید و همچنین در بعضی کتب دیگر نقل شده است (۲) ابواسحق کرامی که رئیس کرامیان و در ابتدا از دشمنان بزرگ شیخ بوده است (۳) ابوالمعالی جوینی (۴) اسمعیل صابونی (۵) قاضی ابوبکر حیری که با شیخ داستانی شیرین دارد (۶) امام علی صندلی که از منکران بزرگ شیخ بود (۷) امام اسمعیل ساوی که با شیخ مکاتبه داشت (۸) امام عبدالرحمن بن ابوبکر خطیب مروزی که شیخ از میهنه با وی مکاتبه میکرد

(۹) ابن حزم ظاهری صاحب کتاب ملل و نحل که عبارت او را دربارهٔ شیخ پیش ازین نقل کردیم

(۱۰) ابو محمد جوینی رکن الاسلام که از همه رسیان شیخ نزد قفال مروزی بود و پیش ازین ازاو

یاد رفت — استادان او را هم نوشتیم که مشاهیر آنها امام ابوعلی زاهر سرخسی

و ابوبکر قفال مروزی و ابوالقاسم بشر یاسین بودند

نگفته نماند ما از میان معاصران شیخ اشخاصی را ذکر کردیم که با خود شیخ تا حدی ارتباط داشته اند

و منظور ما ذکر تمام علما و مشاهیر رجال میان سنوات ۳۵۷ — ۴۴۰ نیست و چون ترجمهٔ

(مآخذ [illegible] شیخ [illegible] ۱۰۵۱ [illegible])

خواجه عبدالله انصاری

شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد بن ابی معاذ علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن

منصور بن مت الانصاری الهروی صاحب مناجات و رباعیات شیرین فارسی است که در شعرش

(پیر انصار) گاه (پیر هری) گاه (انصاری) تخلص میکند — کتاب طبقات الصوفیهٔ

ابو عبدالرحمن سلمی را در مجلس وعظ املا میکرد و بعضی تراجم دیگر را از خود بر آن می افزود

و امالی او را بزبان هروی جمع کردند و در قرن نهم هجری ملا عبدالرحمن جامی آنرا بزبان فارسی

معمولی نقل کرده ترجمهٔ مشایخ دیگر بر آن افزود تولدش در ۲ شعبان ۳۹۶ و فاتش در ذی الحجه ۴۸۱ واقع شد (۱)

---

(۱) برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بحواشی چهار مقاله استاد شیخ محمد خان قزوینی ص ۲۵۵ — ۲۵۸

سلاطین معاصر شیخ

مشهورترین سلاطین معاصر شیخ ابوسعید قدس سره سلطان محمود غزنوی (متوفی ۴۲۱) وسلطان طغرل اول سلجوقی (متوفی ۴۵۵) بوده اند — وفتنهٔ سلاجقه در خراسان در عهد شیخ واقع شده است

بطوریکه در اسرار التوحید می آورد شیخ با (چغری بیک) مکاتبه کرده ومکتوب خود را بتوسط (خواجهٔ حمویه) بچغری بیک فرستاده است

شعر وشاعری شیخ

از شیخ ابوسعید قدس سره اشعار بسیار که اغلب آنها رباعی و دوبیتی است نقل کرده اند — در اسرار التوحید یکجا مینویسد که فقط شیخ ما این سه بیت گفته یکی این بیت که بر پشت ورقهٔ نوشته

گر تو خاکی خاک ترا خاک شدم　　چون خاک ترا خاک شدم پاک شدم

و دیگر این دو بیت که نیز بر ظهر ورقهٔ نگاشته است

جانا بزمین خاوران خاری نیست (۱)　　کش با من و روزگار من کاری نیست

با لطف و نوازش وصال تو مرا　　در دادن صد هزار جان عاری نیست

محمد بن منور یعنی راوی این سبب روایت کرده است که شیخ بواسطهٔ استغراق در احوال

---

(۱) در بعض روایات ونسخ دیگر (سرتاسر دشت خاوران خاری نیست)

معنوی پروای فکر شعر و شاعری نداشت — اما از سطاوی خود کتاب اسرار التوحید و مجموعهٔ حالات وسخنان خلاف این دعوی ثابت و معلوم میشود که شیخ بیش از این سه بیت شعر گفته است . واگر این معنی را ضمیمه کنیم با قرائن دیگر چنین نتیجه بدست میآید که اشعار شیخ منحصر به سه بیت نبوده است — اما اینکه همه رباعیات و دوبیتیها که بشیخ نسبت داده اند حقیقةً از او باشد جای تردید است و ما بعضی از آنها را باین رساله ملحق ساختیم

خاتمهٔ گفتار

در اسرار التوحید و مجموعهٔ حالات وسخنان راجع بسوانح زندگانی و وفات شیخ قضایائی که پس از وی ظاهر شده است مطالبی نوشته شده که اگر مجال بیشتری بدست افتاد در آنها تحقیق خواهیم کرد — عجالةً مطالب خود را باین دو بیت کثیر عزه ختم میکنیم که ببعض روایات بر لوح قبر شیخ مکتوب بود

سَأَلْتُكَ بَلْ أُوصِيكَ إِنْ مِتُّ فَاكْتُبِي　　عَلَى لَوْحِ قَبْرِي كَانَ هٰذَا مُتَيَّماً

لَعَلَّ شَجِيّاً عَارِفاً سُنَنَ الْهَوىٰ　　يَمُرُّ عَلَى قَبْرِ الْغَرِيبِ فَسَلَّمَا

تمام شد این رساله در عصر یکشنبه ۲۵ خرداد ماه یکهزار و سیصد و چهارده هجری شمسی مطابق ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۳۵۴ قمری

مؤسسهٔ نشر هما منتشر می کند:

● از استاد علامه جلال الدین همایی:

تاریخ علوم اسلامی

دیوان اشعار

بیست مقاله

معانی و بیان

تاریخ ادبیات ایران

● از استاد ابوالقاسم قربانی:

فارسی نامه

● از دکتر عبدالحسین نوایی:

روابط ایران با جهان

از مغول تا قاجار

اسناد و نامه های سیاسی ایران

از افشار تا قاجار

● از علامه قطب الدین شیرازی:

درة التاج

بخش حکمت عملی و سیر و سلوک

به تصحیح دکتر ماهدخت همایی

● از میرزا نصیر طبیب اصفهانی:

مثنوی پیر و جوان

به تصحیح مهردخت همایی

بها بیست تومان